

ی استعمار، تجاوز، زورگویی و سلطه‌گرایی بنا شده است. نه تنها دوران کلنیالیسم و گذشته‌ی دور، بلکه تاریخ پنجاه سال اخیر نیز گواه بارز این مناسبات است. نتیجه و محصول چنین روابط و میاستی، ایجاد جهانی است که بخش بزرگ آن برخلاف کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته در آتش فقر و بی‌عدالتی و عقب‌ماندگی می‌سوزد و این در حالی است که در کشورهای دموکراسی لیبرال میلیاردها دلار صرف هزینه‌های تسلیحاتی، مدرنیزه کردن ابزارهای کشتار جمعی، جنگ و تکنولوژی جنگی می‌شود.

در دو دهه‌ی اخیر تعرض بزرگ سرمایه‌ی جهانی در چارچوب برنامه‌ی نئولیبرالی جهان‌گستری ابعادی تازه به خود گرفته است. جهان‌گستری سرمایه با دروغ‌پردازی‌ها پیرامون اهداف و مزایای برنامه‌ی نئولیبرالی این تصور را القا می‌کند - تصویری که آقای گنجی نیز به آن گرفتار شده است - که گویا با جهانی شدن سرمایه و تحقق برنامه‌ی نئولیبرالی آن، دموکراسی در کشورهای عقب‌مانده استقرار خواهد یافت، عقب‌ماندگی اقتصادی و روابط پیشا سرمایه‌داری جای خود را به رشد و شکوفایی اقتصادی و صنعتی خواهد داد و جای مناسبات زیر سلطه و سلطه‌گر را روابط بین‌المللی نوینی خواهد گرفت. به دنبال این تبلیغات و القانات از همه‌ی کشورها دعوت می‌شود برای رسیدن به این دورنمای فریبنده دروازه‌های خود را به روی سرمایه جهانی باز کنند و از قوانین و مقررات بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و سازمان جهانی تجارت (یعنی اهرم‌ها و ابزارهای جهان‌گستری سرمایه) تبعیت کنند.

آقای گنجی با توجه به اوضاع کنونی ایران و ضرورت گسترش اقتصاد بازار برای رشد اقتصادی و صنعتی کشور و با توجه به این واقعیت که تمرکز قدرت، از جمله قدرت اقتصادی، در دست دولت همواره یک عامل حاکمیت استبداد در ایران و عامل وابسته کردن ملت به دولت بوده است، مدلی را ارائه می‌دهد که با آن باید دست دولت از مالکیت و یا کنترل اهرم‌های اقتصادی کوتاه گردد و موانع موجود از سر راه سرمایه خصوصی برداشته شود. گرچه آقای گنجی به درستی بر دو مسئله‌ی مهم فوق که برای رشد اقتصادی ایران حایز اهمیت فراوان و حتا تعیین کننده است، انگشت می‌گذارد، ولی مدلی را که ارائه می‌دهد چیزی جز تسلیم در برابر سرمایه‌ی بزرگ داخلی و از آن مهم‌تر تسلیم در برابر تبلیغات و برنامه‌های جهان‌گستری نئولیبرالی و تبعیت از اهرم‌های آن نیست. تمرکززدایی و گرفتن اهرم‌های اقتدارگرایی از جمله اهرم‌های کنترل اقتصادی از دولت یک عامل مهم استقرار دموکراسی و شکوفایی اقتصادی است. اما این امر به معنای تبدیل ساده و سریع مالکیت دولتی به مالکیت بزرگ خصوصی، به معنای واگذاری ثروت و منابع کشور به سرمایه‌دار نیست. تغییر ضروری فوق نیازمند تلاش‌های کارشناسانه (با توجه به

نیازهای عمرانی مناطق مختلف کشور)، مستلزم استفاده از اشکال مختلف مالکیت (خصوصی، عمومی، مختلط، تعاونی) و توجه به نیازمندی‌های کلی مردم و کشور و تأمین آنها از طریق ثروت و منابع ملی است.

نکته‌ی دیگر این که پذیرش این واقعیت که اقتصاد بازار در شرایط کنونی ایران، عامل رشد و شکوفایی اقتصادی است، به معنای تسلیم در برابر سرمایه نمی‌باشد، به ویژه این که امروز با توجه به جریان رشد جوامع دمکراتیک و تجارب و دستاوردهای آنها می‌توان و باید میان الزامات رشد اقتصادی و عدالت اجتماعی تعادلی منطقی به وجود آورد و یکی را فدای دیگری نساخت.

و سرانجام این که پذیرش اقتصاد بازار و لزوم بسط آن به معنای خلع سلاح شدن در برابر سرمایه خارجی، باز کردن دروازه‌ها و نادیده گرفتن منافع ملی نیست. مدل اقتصادی آقای گنجی، مدل تبعیت از برنامه‌ی نئولیبرالی جهان‌گستری سرمایه است.

واقعیت‌ها و تجارب دو دهه‌ی اخیر نشان می‌دهد که سازمان جهانی تجارت - که آقای گنجی با خوش‌پنداری و خوش‌بینی از آن سخن می‌گوید - همانند بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول یک اهرم تأمین منافع سرمایه‌ی جهانی و سلطه‌ی کامل آن بر تمامی عرصه‌های حیات اقتصادی - سیاسی و فرهنگی کشورهای در حال رشد است.

در شماره ۶۴ «طرحی نو» در مقاله‌ی «جهان پس از جنگ سرد» به سیاست نئولیبرالی جهان‌گستری، ابزارها و پیامدهای آن در دو دهه‌ی اخیر به طور مشروح پرداخته‌ام. در این جا به جای پرداختن مجدد به این موضوع، به نقل بخشی از آن مقاله اکتفا می‌کنم:

«به طور خلاصه نتیجه جهان‌گستری سرمایه و تسلیم شدن کشورهای در حال رشد به سیاست نئولیبرالی در این سال‌ها نه رشد و شکوفایی اقتصادی و صنعتی بلکه غارت و استثمار بیش از پیش آنها توسط سرمایه‌ی جهانی، افزایش قرضه‌های آنها به بانک جهانی و گسترش فقر و بی‌کاری بوده است. هر چه این کشورها خود را بیشتر تسلیم سیاست نئولیبرالی کرده‌اند به همان نسبت بیشتر قربانی آن و دستخوش بحران و ورشکستگی گشته‌اند. نمونه‌ی فاجعه‌آمیز آن آرژانتین است. این کشور که روزی در جدول درآمد سرانه‌ی کشورهای جهان مقام نهم را داشت، در نتیجه‌ی تسلیم شدن به برنامه‌ی نئولیبرالی جهان‌گستری، تبعیت از سیاست‌های بانک جهانی، سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول و «تعدیل ساختار اقتصادی» بر اساس نسخه‌های ویرانگر آنها، یعنی اتخاذ سیاست درهای باز، برداشتن مرزهای بازرگانی، باز کردن دروازه‌ها به سوی سرمایه‌گذاری خارجی و کالاهای خارجی، از بین بردن تعرفه‌ی گمرکی، عدم حمایت از سرمایه‌ی داخلی، اتکا به قرضه‌های خارجی، فروش مؤسسات دولتی به بخش خصوصی... سرانجام دچار ورشکستگی

مطلق اقتصادی گردید. در نتیجه‌ی این سیاست سرمایه‌های فراملیتی ۷۰ در صد مؤسسات و بنگاه‌های بخش عمومی و بانک‌ها را تصاحب کردند، بدهی این کشور به ۱۴۱ میلیارد دلار (در اواخر ۲۰۰۱) بالغ گردید، سوبسیدها و خدمات اجتماعی به طور قابل ملاحظه کاهش یافت و میزان بی‌کاری و کم‌کاری به رقمی بین ۳۰ تا ۸۰ در صد رسید.

جای شگفتی است که آقای گنجی به جای تأکید بر عدالت اجتماعی در جامعه‌ی دموکراتیک آینده و تلاش در یافتن راه‌هایی برای ایجاد تعادل میان رشد اقتصادی و عدالت به طور یک‌جانبه بر دموکراسی لیبرال و نظریه نئولیبرالی جهان‌گستری سرمایه تأکید می‌ورزد.

نیل به دموکراسی و استقرار جامعه‌ای آزاد و دموکراتیک همچنان که امروز مستلزم مبارزه‌ای سخت با استبدادیان حاکم است، در فردای پس از استقرار نیز نیازمند مبارزه و تلاشی پیگیر برای حفظ، تعمیق و گسترش آن است. شرایط دموکراتیک امکانی است که با آن می‌توان و باید هم از دموکراسی و تداوم آن و هم از حقوق مردم در زمینه‌های مختلف دفاع کرد. یکی از این زمینه‌های مهم عدالت اجتماعی، بهبود شرایط زندگی زحمتکشان و ایستادگی در برابر اجحاف و زورگویی صاحبان سرمایه و نهادهای حامی آنها است.

### مانیفست جمهوری‌خواهی و درماندگی جناح‌های حاکمیت

مانیفست جمهوری‌خواهی فقط اعلان گسست گنجی از جمهوری اسلامی و دولت دینی و یا اعلان جدایی بخشی از پایه‌های آن نیست. مانیفست جمهوری‌خواهی در عین حال نشان درماندگی هر دو جناح حاکمیت، نشان پوسیدگی و فروپاشی نظام است. گنجی در مانیفست خود هم سیاست‌های زیان‌بخش، سوءمدیریت، فساد و جنایت رژیم ولایت فقیه و نتایج ویرانگر آن و هم اصلاح‌ناپذیری و علاج‌ناپذیری نظام را نشان می‌دهد. اما اگر گنجی این واقعیت‌ها را بی‌یاکانه بر زبان و قلم می‌آورد، دوستان و یاران هنوز خاموش او به هر حال آنها را حس می‌کنند و می‌بینند و بنابراین دیر یا زود بسیاری از آنها به صف گنجی‌ها خواهند پیوست. این را هم اصلاح‌طلبان در حاکمیت و هم نیروهای مسلط بر نظام به خوبی می‌دانند. دسته‌ی اول یا بخشی از آن گر چه هنوز در توهم کارآمدی «حاکمیت دوگانه» است، اما از آن جا که نه این «حاکمیت دوگانه» وجود خارجی دارد و نه کارآمد شدن آن ممکن است، راهی جز پایان دادن به دوگانگی کنونی ندارند. استیصال روزافزون آنها و کل حاکمیت چنین اقدامی را ناگزیر می‌سازد، زیرا آنان تا کنون همه‌ی راه‌ها را تجربه کرده‌اند. می‌خواستند «حکومت قانون» را مستقر سازند ولی بلافاصله با این

واقعیت روبه‌رو شدند که «قانونمند» کردن، بدون اصلاح یا تغییر قانون اساسی ممکن نیست. «استراتژی آرامش فعال»، «سیاست اعتدال»، تدبیر «چانه‌زنی از بالا و فشار از پایین» را آزمایش کردند، اما هیچ کدام راه به جایی نبرد. نتیجه‌ی همه‌ی تلاش‌ها و آزمون‌ها ناتوانی روزافزون آن‌ها و ناامیدی مردم از جنبش اصلاحات بود. دو لایحه‌ی مربوط به اختیارات ریاست جمهوری و نظارت استصوابی شورای نگهبان از آخرین کوشش‌هایی است که به آن توسل جسته‌اند، لیکن این نیز سرنوشتی بهتر از تکاپوی پیشین نخواهد داشت. حتا اگر این لوایح بدون تغییرات اساسی و قبض روح شدن به تصویب برسند - امری که غیرمحمتمل می‌باشد - باز هم قادر نخواهند بود تغییری در وضع کنونی و توازن کنونی در حاکمیت به وجود آورند. نتیجه‌ی این بازی‌ها و کشمکش‌ها چیزی جز سرگرم کردن خود و دیگران، گذراندن وقت، پا در هوا نگهداشتن همه چیز و از این ستون به آن ستون کردن نیست.

چنین وضعیتی به هر حال قابل دوام نخواهد بود. بحران فراگیر موجود با این گونه سیاست‌ها نه تعدیل که تعمیق و تشدید می‌شود. بحران منحصر به اردوی اصلاح‌طلبان نیست، بلکه سرپای نظام را گرفته است. جبهه‌ی حاکم بیش از نیروهای اصلاح‌طلب در بحران و استیصال است. استراتژی «بازدارندگی فعال جریان اصلاح‌طلبی»، «استراتژی بحران و حادثه آفرینی»، «بستن مطبوعات»، بی‌مصرف کردن نهادهای انتخابی، سیاست رعب و سرکوب، چماق قوه‌ی قضاییه، «شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت هیچ کدام نتوانست روند انفراد و فروپاشی را متوقف سازد، بلکه به عکس به آن شتاب بخشید. تدابیر فوق به جای تحکیم نظام، پایه‌های آن را متزلزل‌تر ساخت. حاصل اعمال فشار علیه نیروهای اصلاح‌طلب و تضعیف آن‌ها برخلاف تصورات اقتدارگرایان، وارد آوردن ضربه بر کل نظام و رویگردانی بیشتر مردم از آن بود. به قول آقای عباس عبدی و هشدار او: اصلاح‌طلبان حایل میان مردم و نظام بودند. با رفتن آن‌ها اقتدارگرایان در برابر مردم قرار خواهند گرفت و این خطری بزرگ برای نظام است.

جبهه‌ی حاکم هیچ امکان و راهی برای خروج از شرایط قفل‌شده‌ی کنونی ندارد. هم اکنون در ایران در کنار قدرت مطلقه‌ی «رهبر» قدرت‌های مطلقه‌ی متعدد در زمینه‌های مختلف عمل می‌کنند. با وجود این همه قدرقدرتان، در کشور دولت و حکومتی وجود ندارد. آن چه وجود دارد هرج و مرج و فساد است. هر کس کار خودش را می‌کند، همه چیز در چارچوب سیاست «امروز به فردا» جریان دارد. رژیم نه تنها با بحران سیاسی - اقتصادی، بلکه همچنین با بحران ایدئولوژیک مواجه است. پایه‌های ایدئولوژیک مشروعیت و توجیه نظام یعنی روحانیت و نظریه حکومت دینی فروریخته است. اکثریت بزرگ مراجع تقلید، مجتهدان و روحانیان هر روز بیشتر با دستگاه حاکم و اساس نظریه‌ی ولایت فقیه به مخالفت برمی‌خیزند. پرچم

«مرگ بر امریکا» که هم «پرچم ایدئولوژیک» نظام و هم پوشش روابط پنهانی پر فساد بود، با توجه به شرایط جهانی و منطقه‌ای و روند ناگزیر عادی‌سازی رابطه با امریکا رنگ باخته بر زمین می‌افتد. با ریزش پایه‌های نظام و انفراد آن در جامعه و در نهادهای دولتی (از جمله در درون نیروهای نظامی و انتظامی) امکان سرکوب و کشتار وسیع به مثابه «راه‌حل» هر روز کمتر و حتماً ناممکن می‌گردد. از سوی دیگر با توجه به تجربه‌ی شش ساله اصلاحات، این امر که مردم به دنبال خاتمی دیگری بروند، اگر غیرممکن نباشد، اما بسیار غیرمحتمل است.

در چنین شرایطی مجموعه‌ی نظام درمانده و ناتوان، در تلاش عبث یافتن «راه‌حل» است. در میان جناح مسلط، به رغم ادامه‌ی سرکوب‌ها و تهدیدها و نمایش قدرت، هر روز تعدادی بیشتر از «لزوم عقب‌نشینی» در زمینه‌ی داخلی و در عرصه‌ی جهانی سخن می‌گویند. نیروهای میانی در تلاش به وجود آوردن «اتحادهای جدید» و تقویت «لایه‌های معتدل»! به این در و آن در می‌زنند. آقای حجاریان به مثابه‌ی سخنگوی بخشی از اصلاح‌طلبان در جستجوی «راه‌حل» است ولی ظاهراً راه‌حلی نمی‌یابد. آقای شمس‌الواعظین و هم‌فکران او ناتوان از یافتن راه‌حل در انتظار معجزه مهره‌ی سوخته و فاسد و خائنی چون رفسنجانی در تکاپوی هموار ساختن این راه‌حل غیرقابل عبوراند. این کوشش در بازسازی گذشته و امید بستن به مهره‌هایی که تاریخ مصرف‌شان گذشته است، و یا در یافتن راه‌های میانی، خود بهترین گواه درماندگی و بسته بودن راه‌های خروج از بن‌بست است.

وقتی نتیجه و سرنوشت شانس تاریخی خرداد ۷۶ وضعیت امروز است، فرجام تلاش‌های کنونی، تلاش به دنبال این آزمایش شکست خورده، آن هم در وضعیت بحرانی و از هم گسیخته‌ی موجود روشن است.

بی‌جهت نیست که آقای گنجی و گنجی‌ها به جای تکرار تجربه‌های شکست خورده و بازی در همان زمین، در پی راه‌حل‌های واقعی‌اند و به جای رفتن به کوره‌راه‌های نافرجام راه نشان می‌دهند: رهایی از توهم دولت دینی، پایان دادن به جمهوری اسلامی و استقرار نظام دمکراتیک و مردم‌سالار.

مطالبات مردم در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مستقل از بازی‌ها و تلاش‌های فوق به طور اجتناب‌ناپذیر عامل پویایی و گسترش مبارزه در میان اقشار مختلف مردم است. نیاز به تأمین این مطالبات و از میان برداشتن نظام حاکم به مثابه - ی مانع اصلی آن، به رغم تلاش‌های بازدارنده، سبب جوشش از پایین، حرکت خودجوش و خودسازمان‌ده در میان زنان، جوانان، دانشجویان، کارگران و سرانجام سازمان‌یابی جنبش عمومی است.

نیروهای سیاسی آزادینخواه باید ضمن دامن زدن به این جنبش‌ها و پا به پای آن، در راه یافتن یک محور عمومی و استراتژیک و در راه ارایه‌ی بدیل سیاسی - اجتماعی آینده و همگانی ساختن بحث پیرامون آن بکوشند.

منتشره شده در طرحی نو شماره‌ی ۷۰ - آذر ۱۳۸۱ (دسامبر ۲۰۰۲)

www.tarhino.com

## «محاكمه» عباس عبدی: تسلیم یا معامله؟

در ۴ دی ماه ۱۳۸۱ تراژدی جدیدی توسط کارشناسان اعتراف‌گیری جمهوری اسلامی در تهران به نمایش گذاشته شد. این بار عباس عبدی عضو شورای مرکزی جبهه‌ی مشارکت و از سخنگویان اصلی اصلاحات به پای میز «محاكمه» و «ندامت» کشیده شد. نمایش جدید هم به لحاظ کیفرخواست «مدعی‌العموم» و هم از نظر کیفیت «اعترافات» با فرآورده‌های پیشین کارگردانان و متخصصان شکنجه و اعتراف‌گیری تفاوت داشت. وجود همین تفاوت‌ها سبب شد که شایعات، برداشت‌ها و تفسیرهای متضاد و گوناگونی در ارتباط با این محاكمه در ایران رواج یابد.

اگر در «محاكمه‌ها» و «مصاحبه‌ها»ی تلویزیونی علی افشاری و سیامک پورزند بینندگان ضمن مشاهده‌ی چهره‌ی گرفته و نگاه غم‌آلود افشاری و جسم بی‌رمق و مچاله شده‌ی پورزند، «اعتراف» به «ارتکاب» جرم‌های سنگین را از زبان آن‌ها می‌شنیدند، در این «محاكمه» به جای اعتراف به جرم سنگین، اعتراف به «اشتباه» را می‌شنیدند. از سوی دیگر در کیفرخواست نیز اتهامات سنگین قبلی کاهش یافته و جرم جاسوسی حذف شده بود. به عبارت دیگر «دادگاه» به گونه‌ای سرهم بندی شد که هم از سنگینی جرم کاسته شود و هم «اعتراف» عبدی به صورت گفته‌های واقعی او به نظر آید.

اما اگر این تلاش نتوانست مردم را فریب دهد، اظهارنظرهای شگفت‌آور بخشی از اصلاح‌طلبان مبنی بر این که «این همان حرف‌های قبلی عبدی است» توجه را بیشتر جلب کرد و پرسش‌هایی را پیرامون حوادث پشت صحنه‌ی نمایش برانگیخت.

کسانی که با نقطه‌نظرها و مواضع عبدی و فعالیت‌های او در سال‌های اخیر آشنا بودند، از خود می‌پرسند که چگونه می‌توان هم‌صدا با بازجو و قاضی و مدعی‌العموم چنین «دادگاهی»، «دفاعیات» عبدی را سخنان تاکنونی وی جلوه داد؟ مواضع و دیدگاه‌های عباس عبدی در سال‌های اخیر او را در شمار نمایندگان رادیکال جریان اصلاح‌طلبی قرار داده بود. او در برابر سیاست‌های تسلیم و مصالحه‌جویانه جبهه‌ی دوم خرداد همواره ایستادگی و مقابله‌ی مؤثر را توصیه می‌کرد و از موضعی رادیکال به مخالفت با جناح اقتدارگرا برمی‌خاست. عباس عبدی از معدود کسانی در جبهه‌ی دوم خرداد بود که با نامزدی دو باره‌ی خاتمی مخالفت کرد و قبول ریاست جمهوری بدون اختیار و بدون ابزار را کاری بیهوده و بی‌حاصل خواند. از سیاست «اعتدال» و روش «از این ستون به آن ستون» انتقاد می‌کرد و از خاتمی و نهادهای انتخابی می‌خواست «بر عهد خود با مردم وفادار باشند»، با مردم شفاف سخن گویند،

موانع را با صراحت برشمارند و «اگر این موانع به ساختار موجود برمی گردد به ملت مراجعه شود». عبدی بارها اعلام کرده بود که راه قضاوت نهایی رفراندوم و مراجعه به رأی مردم است. عبدی از طراحان اصلی نظریه «خروج از حاکمیت» بود. در برخورد به سرنوشت اصلاحات با توجه به چند سال تجربه می گفت: «ظاهراً تصور پیشرفتی برای تحقق عینی اهداف [اصلاحات] وجود ندارد. مجلس که دو وظیفه مهم قانونگذاری و نظارت را دارد از هر دو وظیفه خلع شده است، دولت نیز کمابیش به همین صورت... در نتیجه وضعیت «زمین گیر» حادث شده است». وی سپس در توضیح چگونگی خروج از این «زمین گیری» تأکید می کند که: «اگر وضعیت به همین منوال ادامه یابد، چاره‌ای جز مراجعه به افکار عمومی و رفراندوم باقی نمی ماند و اگر در برابر این گزاره نیز مخالفت شد، تردیدی نیست که با بیرون آمدن از حکومت می توان مخالفان اصلاحات را در برابر موقعیتی قرار داد که شاید به خواست عمومی تمکین کنند و اگر هم نکردند به سرعت هزینه‌ی آن را بپردازند».

در مورد اهمیت نظام اطلاع‌رسانی و استقلال آن در یک جامعه و ضرورت تحقیق و نظرسنجی و انتقال و پخش اخبار و اطلاعات نیز مواضع عبدی صریح و روشن بوده است. او در مقاله‌ی «در حاشیه‌های مرگ دکتر علیرضا نوری» که شاید آخرین مقاله‌ی او (تا قبل از دستگیری) باشد، یکی از موجبات سقوط رژیم شاه را «فقدان نظام مستقل و کارآمد اطلاع‌رسانی» ارزیابی می کند و می نویسد که: «گرفتن حق حیات از رسانه‌های مستقل موجب از کار افتادن شاخک‌های اطلاع‌یابی خود رژیم نیز شد به طوری که نتوانست اولاً درکی صحیح از جامعه‌ی خود پیدا کند، ثانیاً نتوانست اخبار و اطلاعات صحیح را به جامعه خود منتقل کند».

پس از ۴۰ روز زندان انفرادی و فشارهایی که هنوز چگونگی آنها روشن نیست، ناگهان همه‌ی این مواضع صریح و روشن تعدیل و تغییر می یابد و عباس عبدی که در سال‌های پیش از دستگیری آن چنان می نوشت و می گفت، در محاصره‌ی زندانبانان و محکمه‌ی آنها نوشته‌ای را قرائت می کند که مضمون آن نفی اعمال و مواضع گذشته و پوزش‌طلبی به خاطر آن گفتارها و کردارها است. این نوشته شعار خروج از حاکمیت را موجب «کاهش اعتبار کشور و مشروعیت آن» می داند که «شرایط را برای مداخله‌ی بیگانگان و افزون‌طلبی آنان فراهم می کند». در مورد رفراندوم می گوید: «با رفراندوم ساختارشکن مخالفم و آن را امری رادیکال و در جهت فروپاشی می دانم و اگر عده‌ای هم طرفدار رفراندوم محدود و قانونی هستند، باید مرزبندی خود را با رفراندوم ساختارشکن کاملاً رعایت کنند. اگر چه این کار در شرایط اجتماعی ایران و با توجه به هرم سنی و تهدیدات خارجی و قصد آنان برای به چالش کشیدن وجه مردم‌سالاری نظام کاری سخت و به صلاح نیست».



در مورد نظرسنجی نیز آقای عبدی که آن همه بر ضرورت آزادی نظام اطلاع رسانی و استقلال آن و بر تحقیق و نظرسنجی بدون هراس از سؤ استفاده‌ی دشمن تکیه می‌کرد، از روی نوشته‌ی «اعترافات» در «دادگاه» چنین می‌خواند: «می‌پذیرم که... باید نسبت به طرف‌های درخواست کننده به ویژه این که آمریکایی بودند، تحقیق بیشتری صورت می‌دادیم... بر اساس حساسیت شرایط کشور و کارکردهایی که احتمالاً این نوع نظرسنجی‌ها و احتمالاً سؤ استفاده از آن‌ها می‌توانست داشته باشد، وظیفه‌ی ما را در جهت دقت بیشتر و نظارت بر کار مجری طرح خطیرتر می‌کرده است و طبعاً در این راه قصور داشته‌ایم و حتا اگر دستورالعمل برای استعلام در این زمینه وجود نداشته است، لازم بود که در این مورد به خصوص از مراجع ذیربط استعلام به عمل می‌آوردیم».

به همین ترتیب است مسئله‌ی حاکمیت دوگانه که در «دادگاه» به «حاکمیت یگانه‌ی قانونی» تبدیل می‌شود و یا اقداماتی از نوع مناظره با باری روزن (گروگان آمریکایی) که می‌گوید نباید بدون اجازه‌ی حاکمیت انجام گیرد.

این گونه نمایش‌های تراژدی و نفرت‌انگیز دستگاه امنیتی و قضایی ولایت فقیه طبعاً خشم و انزجار هر انسان آزاده‌ای را برمی‌انگیزد و نسبت به آن به اعتراض و امی دارد: شکستن انسان و شخصیت و منزلت او از طریق نگهداری در سلول انفرادی، بدون ملاقات، بدون ارتباط با خارج، بدون حق تماس با وکیل مدافع، همراه با اعمال شکنجه‌های روحی و احتمالاً جسمی و سپس نمایش «دادگاه» و قرائت «اعتراف» نامه.

بدون شک چنین «اعترافات» چه از لحاظ حقوقی و چه از دید افکار عمومی فاقد هرگونه ارزش و اعتباری است.

واکنش بخشی از اصلاح‌طلبان اما به گونه‌ای دیگر بود. برخی از عناصر مؤثر جبهه‌ی دوم خرداد به جای اعتراض جدی به ۴۰ روز بازداشت عبدی در زندان انفرادی، بازداشتی که طی آن اجازه داشته است فقط یک بار به مدت ۱۲ دقیقه و بار دوم شب قبل از محاکمه با وکیل خود ملاقات کند، ۴۰ روز بازداشتی که طی آن تنها دو بار اجازه‌ی ارتباط تلفنی با خانواده‌اش داشته است، به جای فرمایشی و غیرقانونی دانستن «دادگاهی» که عباس عبدی را بر چنین زمینه‌ای برای قرائت اعتراف‌نامه آماده می‌سازد و به جای فاقد اعتبار خواندن «دفاعیات»، اعلام کردند که: «اظهارات عبدی در دادگاه تفاوتی با دیدگاه‌های قبلی او نداشته است»!

وفا تایش عضو شورای مرکزی جبهه‌ی مشارکت در ارزیابی از «دفاعیات» خاطرنشان ساخت که: نظرات عبدی در مورد خروج از حاکمیت مبنی بر دیدگاه‌هایی است که وی از گذشته به آن معتقد بود و مطلب جدیدی در اظهارات عبدی مشاهده نمی‌شود!!! مجید فراهانی رییس شاخه‌ی جوانان جبهه‌ی مشارکت پس از

جلسه‌ی «دادگاه» در گفتگو با ایسنا گفت: هیچ تفاوتی بین مواضع امروز ایشان با مواضع او در جلسات شورای مرکزی و دفتر سیاسی جبهه‌ی مشارکت وجود نداشت!!! رثوفی عضو جبهه‌ی مشارکت در گفتگو با خبرنگار سیاسی ایسنا تصریح کرد که: عبدی در باب حاکمیت دوگانه و بحث فراندوم در واقع همان نظرات اصلاح‌طلبان را بیان کرد. نظر بهزاد نبوی در ۷ دی ماه در مصاحبه با ایسنا نیز در همین چارچوب بود. آقای بهزاد نبوی اظهار داشت: «به نظر من مطالب مطرح شده توسط آقای عبدی جدید نبود. ایشان گفتند مخالف فراندوم ساختارشکن هستند که این نظر تمامی افراد و گروه‌های اصلاح‌طلب دوم خردادی است. همه پرس‌ی مطرح شده توسط برخی از اصلاح‌طلبان بر اساس اصل ۵۹ و در چارچوب قانون اساسی بوده و در صورت لزوم می‌توان از آن برای حل پاره‌ای معضلات بهره جست. در مورد خروج از حاکمیت من هم به آن چه آقای عبدی در نامه و مصاحبه‌ی خود مطرح کردند گواهی می‌دهم. ایشان همیشه شعار خروج از حاکمیت را به عنوان یک شعار بازدارنده مطرح می‌کردند و هرگز از ایشان نشنیدم با اصل خروج موافق باشند».

این امر که «دفاعیات» عبدی مغایر با مواضع و دیدگاه‌های قبلی او است، نیازی چندان به اثبات ندارد. مروری اجمالی بر نوشته‌ها و مصاحبه‌های قبل از دستگیری - که در بالا به مواردی کوچک از آن اشاره شد - این مغایرت و تفاوت را به روشنی نشان می‌دهد. بنابراین پرسش این است که چرا برخی از سخنگویان و گروه‌هایی از جبهه‌ی دوم خرداد به رغم این تفاوت آشکار چنین وانمود می‌سازند که نوشته‌ی قرائت شده در دادگاه همان چیزی است که عبدی آن‌ها را قبلاً نیز می‌گفته است. آیا این تلاش برای آن است که بگویند عبدی تسلیم شکنجه‌گران و کارشناسان اعتراف‌گیری نشده است؟ و یا به خاطر این است که اعلام کنند مطالب مطرح شده در نوشته، مورد قبول آن‌ها و دیدگاه و سیاست کنونی آن‌ها است که گویا با مواضع گذشته نیز تفاوت ندارد؟

به هر حال دلایل امر هر چه باشد مهم این است که آن‌ها مطالب قرائت شده توسط عبدی را نظرات و مواضع کنونی خود می‌دانند. به عبارت دیگر نکات دیکته شده در این نوشته مواضع تحمیل شده به اصلاح‌طلبان و موارد سازش آن‌ها با نیروهای اقتدارگرای حاکم است که در آن عباس عبدی قربانی می‌شود. در این صورت در قبولاندن نوشته به عبدی علاوه بر شرایط زندان انفرادی و فشارهای متخصصان اعتراف‌گیری باید عقب‌نشینی اصلاح‌طلبان یا سازش و معامله‌ی آن‌ها هم مؤثر بوده باشد.

در هر صورت با توجه به این که آقای بهزاد نبوی و دیگر سخنگویان گروه‌های اصلاح‌طلب اعلام داشته‌اند که مطالب مطرح شده در «دفاعیات» عبدی مواضع و

دیدگاه آنها است، بررسی این مطالب برای شناخت تغییرات در سیاست اصلاح-طلبان و فعل و انفعالات در مناسبات آنها با نیروهای اقتدارگرا ضروری است و از آن می‌توان در شناخت وضعیت مجموعه‌ی نیروهای نظام و برنامه‌های آنها و مآلاً در پیشبرد مبارزه جهت یک بدیل مردم‌سالار بهره جست. طبق نوشته‌ی مورد قبول بهزاد نبوی و نیروهای اصلاح‌طلب هم نظر او:

الف- آزادی که تا کنون اصلاح‌طلبان از آن به عنوان آزادی بیان، مطبوعات، احزاب و... سخن می‌رانند و در آن «نظام مستقل و کارآمد اطلاع‌رسانی» شرط زنده بودن جامعه تلقی می‌شد، به اندازه‌ای محدود می‌شود که حتا برای نظرسنجی و کار علمی و پژوهشی باید به «حساسیت کشور و احتمال سوءاستفاده‌ی دشمن!» توجه شود و پژوهش‌گران برای انتشار نتایج کارشان «حتا اگر قانون هم استعمال را ضروری نکرده باشد» باید «از مراجع ذیربط استعمال به عمل آورند». همچنین در مورد اقداماتی از نوع مناظره با «باری روزن» به علت «احتمال تأثیرگذاری آن در سیاست‌های کلان خارجی کشور لازم است که موافقت مقامات برای انجام چنین کاری اخذ شود». با توجه به این که تعیین سیاست‌های کلان در حوزه‌ی وظایف «رهبر» و «مجمع تشخیص مصلحت» است، اعلان ضرورت کسب اجازه حتا در چنین مواردی چیزی جز اعلان تسلیم در برابر خامنه‌ای و رفسنجانی نیست.

ب- در زمینه‌ی حاکمیت دوگانه و خروج از حاکمیت نیز تأکید بر همین تسلیم است. طبق نوشته‌ی مورد تأیید این بخش از اصلاح‌طلبان «به لحاظ ساختار قانونی حاکمیت یگانه است». و در رأس آن «رهبر» و در کنار آن «مجمع تشخیص مصلحت» قرار دارد. این حاکمیت یگانه اما هم طبق قانون اساسی و هم در عمل چیزی جز حاکمیت نهادهای انتصابی نبوده و نیست. با تأکید بر این ساختار قانونی یگانه ناگزیر باید قانون اساسی مشروعیت دهنده و همه نهادها و مناسبات تصریح شده در آن از جمله دستگاه قضایی خودسر و سرکوب‌گر آن را پذیرفت. (شاید به همین دلیل است که هم آقای عبیدی و هم این جمع اصلاح‌طلب با نمایش «دادگاه» به عنوان امری نسبتاً عادی برخورد کردند چون به هر حال قوه‌ی قضاییه بخشی مهم از این ساختار قانونی یگانه است). از سوی دیگر وجه جمهوریت نظام نیز که اینان خواهان پررنگ‌تر شدن و نقش بیشتر آن بودند و رفراندوم یکی از ابزارهای آنها برای تحقق آن بود، در «ساختار قانونی حاکمیت یگانه»، یعنی در حاکمیت مطلقه‌ی «رهبر» آب می‌شود.

با طرح حاکمیت قانونی یگانه و تأکید بر آن اصلاح‌طلبان عملاً متعهد می‌شوند با نیروهای جانبدار مردم‌سالاری به طور روشن مرزبندی کنند. به همین ترتیب است مسئله‌ی خروج از حاکمیت که اصلاح‌طلبان موظف می‌شوند از آن و از شعارهای

«تندی» از این قبیل که «موجب کاهش اعتبار کشور و مشروعیت آن می‌شود و شرایط را برای مداخله‌ی بیگانگان و افزون‌طلبی آنان فراهم می‌کنند»، پرهیز کنند. ج- سرانجام آن که به طور کلی باید «از اقداماتی که می‌تواند به مفهوم رادیکالیسم باشد، اجتناب کرد». این «رادیکالیسم» همان چماقی است که مافیای حاکم با آن فعالان دوم خرداد و کسانی را که بر آزادی و حقوق مردم تأکید داشتند و در برابر خودسری‌های این باند مقاومت می‌کردند، یکی پس از دیگری از صحنه خارج ساخت. پاکسازی‌های پی در پی و دستگیری عبدالله نوری، کدیور، اشکوری، باقی، گنجی، عبدی و سایر عناصر خواهان آزادی با همین چماق «رادیکالیسم» انجام گرفت و هم اکنون کسانی چون علوی تبار، میردامادی، تاج‌زاده و دیگران با همین چماق تهدید می‌شوند.

جبهه‌ی دوم خرداد و نهادهای انتخابی مرتبط با آن در روند این پاکسازی‌ها هر روز ضعیف‌تر و بی‌جان‌تر شدند و با هر ضربه‌ی موفق خشونت‌گران حاکم شرایط برای وارد ساختن ضربه‌های بعدی مساعدتر و زمینه‌های ریزش آخرین سنگرهای مقاومت فراهم‌تر گردید. بیهوده نیست که آقای امیر محبیان عضو شورای سردبیری و سرمقاله‌نویس رسالت پس از «دفاعیات» عبدی نوشت: «به نظر من عبدی ضربه‌ی آخر را به رادیکالیسم دوم خرداد زد، سقوط رادیکالیسم اکنون آغاز شده است... اکنون باید موج عقل‌گرایی را بر کشور حاکم کنیم».

البته در فرهنگ و سیاست آقای محبیان و «فیروهای معتدل و عقل‌گرای راست» موج عقل‌گرایی باید از طریق سرکوب، زندان و شکنجه و اعتراف‌گیری راه خود را هموار سازد و حاکم شود. اما آن چه به «ضربه‌ی عبدی» مربوط می‌شود، در واقع اگر با «دفاعیات» عبدی ضربه‌ای بر جریان رادیکال اصلاح‌طلبی وارد آمده است، این ضربه بیشتر از کانال اصلاح‌طلبانی است که با متن قرائت شده توسط عبدی موافقت کردند و اعلام داشتند که مطالب نوشته مواضع و دیدگاه‌های آنها است. اگر عبدی در زیر فشارها و در شرایط زندان انفرادی و در چنگال متخصصان اعتراف‌گیری به این نوشته تن داد، اینان بدون این گونه فشارها، در خارج از زندان تسلیم شدند و تعهد دادند که از خط قرمز فراتر نروند.

گروه‌های مسلط بر جمهوری اسلامی به جبهه‌ی دوم خرداد نیاز داشتند، اما نه به عنوان یک رقیب مزاحم و زیاده‌خواه، بلکه فقط به منزله‌ی وسیله‌ی مشروعیت دادن به نظام. بنابراین در عین تمایل به بقای آنها می‌بایستی «زیاده‌خواهان» و «رادیکال-ها» را از صفوف این جبهه حذف کنند. این سیاستی بود که گروه‌های اقتدارگرای حاکم از همان ابتدا دنبال کردند و اکنون به مراحل پایانی خود نزدیک گشته است، به طوری که امروز در برابر شعار «خروج از حاکمیت» که زمانی آن همه از آن وحشت داشتند، شعار «اخراج از حاکمیت» را مطرح می‌سازند، یعنی بقایای ناتوان

شده‌ی دوم خرداد یا باید به طور کامل مطیع حاکمیت گردند و یا از مقام‌ها و مسئولیت‌ها خلع و اخراج شوند.

به موازات ضعیف شدن جریان رادیکال دوم خرداد و نزدیک شدن به پایان رسالت جریان اصلاح‌طلبی، تلاش گردانندگان جمهوری اسلامی و نیروهای وابسته به آن‌ها جهت یافتن جایگزین برای جبهه‌ی دوم خرداد آغاز گردید. مضمون این تلاش‌ها که از دو سال پیش در سطح مطبوعات وابسته به جناح راست و گفتگوها و مذاکرات پنهان و آشکار خود را نشان داد ایجاد اتحادها و ائتلاف‌های جدید به منظور خروج از بحران‌ها و تنگناهای موجود بود. ائتلاف‌هایی که بتواند منتقدین معتدل وابسته به نظام را نیز در بر گیرد و در نتیجه از پایه‌ی اجتماعی بیشتری برخوردار گردد. ائتلافی که در این ارتباط بیش از همه تبلیغ و زمینه‌سازی می‌شد، ائتلاف «نیروهای معتدل و عقلایی» دو جبهه‌ی راست و اصلاح‌طلب و یا «وفاق ملی» بود که از جانب بخشی از جناح راست حاکم مطرح گردید.

برای تحقق این «وفاق ملی» در ظاهر می‌بایستی عناصر «تندرو» و «رادیکال» هر دو جبهه کنار گذاشته می‌شدند. استقبال گروهی از دوم خرداد و جریانات و عناصر نزدیک به آن مانند نهضت آزادی و دکتر یزدی از این طرح، شکاف در جبهه‌ی دوم خرداد را بیشتر و نیروهای مقاوم آن را ضربه‌پذیرتر و ضعیف‌تر ساخت. و حل بخش اول مسئله، یعنی حمله به عناصر رادیکال دوم خرداد و پاکسازی آن‌ها زمینه‌ای مساعدتر یافت. در حقیقت هدف اصلی طرح کنار گذاشتن «تندروها» چیزی جز این نبود و بخش دوم، یعنی کنار گذاشتن «افراطی»های جناح راست فقط پوششی فریبنده بود، زیرا این «تندروها» همه‌ی اهرم‌های قدرت را در دست دارند. خشونت‌گران، نظریه‌سازان و برنامه‌ریزان خشونت بر تمامی دستگاه‌ها و ارگان‌های مؤثر نظام مسلطاند. تولید و بازتولید روزمره‌ی خشونت و سرکوب یا مستقیماً توسط نهادهای رسمی که در اختیار دارند (نیروهای انتظامی، نظامی، امنیتی، قوه‌ی قضاییه، دستگاه‌های تبلیغاتی صدا و سیما و...) و یا از طریق ابزارهای غیر رسمی آن‌ها (شخصی-پوش‌ها، چماقداران گوناگون، روزنامه‌های زمینه‌ساز خشونت چون کیهان و رسالت و جمهوری اسلامی، تریبون‌های نماز جمعه و...) انجام می‌گیرد و همه‌ی این‌ها تحت حمایت و نظارت بالاترین مقامات جمهوری اسلامی قرار دارند.

کدام نیروی «تندرو» جبهه‌ی حاکم باید کنار گذاشته شود؟ «رهبری» و فرماندهان نظامی مطیع او، مجمع تشخیص مصلحت و رییس آن، «فقهای شورای نگهبان» برگزیده‌ی «رهبر»، گردانندگان قوه‌ی قضاییه و...؟ آیا ائتلاف بزرگ «عقل‌گرایان معتدل» بدون این نهادهای خشونت و جنایت تشکیل می‌شود و یا با شرکت آن‌ها؟ پاسخ روشن است. نه فقط با شرکت آن‌ها، بلکه با سلطه‌ی آن‌ها بر ائتلاف. در این صورت با توجه به این که عامل اصلی خشونت و نابسامانی همین نمادهای جنایت و

خیانت‌اند، موضوع کنار گذاشتن «تندروها»ی جناح راست (حتا با این فرض که برای عوامفریبی چند نفر از عناصر بسیار منفور پاکسازی شوند) موضوعی بی‌محتوا و بی‌معنا است. در تمام دورانی که بخش‌هایی از جناح راست در شیپور «کنار گذاشتن تندروها» می‌دمیدند، هیچ کس حتا شریک‌ترین افراد جبهه‌ی راست کنار گذاشته نشدند و در عوض عناصر مقاوم و «مزاحم» دوم خرداد پی در پی تحویل شکنجه-گران و زندانبانان نظام شدند و در همان زمانی که «وفاق ملی» را فریاد کردند، روزنامه‌ی جبهه‌ی مشارکت، یعنی فراکسیون اکثریت مجلس توقیف شد.

اما اگر ائتلاف بزرگ به گونه‌ای که تبلیغ می‌شود بی‌معنا است، تلاش برای ایجاد ائتلاف‌ها و اتحادهای جدید میان گروه‌بندی‌های حاکم امری واقعی و معنادار است. جمهوری اسلامی در محاصره‌ی بحران و مشکلات متعدد داخلی و خارجی قرار دارد: شش میلیون بیکار و افزایش سالانه‌ی آن، معضل تورم، فقر، معیشت مردم، اقتصاد نابسامان، نارضایتی عمومی و رشد فزاینده‌ی جنبش‌های اعتراضی، مطالباتی و آزادیخواهانه‌ی مردم در داخل و مشکلات مناسبات با خارج، احتمال حمله‌ی امریکا به عراق و پیامدهای آن برای ایران و منطقه موارد بارز این بحران‌ها و مشکلات است.

افزون بر این، پایه‌های رژیم در میان نیروهای «خودی» در میان روحانیان، مراجع دینی، بدنه‌ی نیروهای نظامی و سپاه پاسداران هر روز بیشتر فرو می‌ریزد و اختلافات و کشمکش‌های درونی گروه‌های حاکم شدت می‌یابد.

گردانندگان جمهوری اسلامی در زیر فشار این شرایط در تکاپوی یافتن راه حل برای تداوم حاکمیت خویش‌اند. موضوع اتحادها و ائتلاف‌های جدید در واقع تقلاهایی در این راستا است. پس از ضربه‌ی اخیر به اصلاح‌طلبان و عقب‌نشینی و مواضع جدید آن‌ها موضوع ائتلاف زمینه‌ای مساعدتر یافته است و تلاش این است که بخش‌هایی از اصلاح‌طلبان را به این ائتلاف بکشانند. طبیعی است که با توجه به رقابت‌ها و گروه‌بندی‌های درون حاکمیت و درون جناح‌های راست ترکیب‌هایی گوناگون از ائتلاف طرح و دنبال می‌شود.

آن چه مسلم است تقلاهای نام‌برده چیزی جز خشت بر آب زدن و تقلاهای واپسین نیست. بحران نظام بحرانی ساختاری و حاکمیت، خود عامل بحران و بن‌بست است. گروه‌های مسلط بر جمهوری اسلامی قسماً یا تماماً اگر توانا به حل مشکلی بودند، تا کنون می‌توانستند گامی در این راه بردارند. واقعیت این است که رژیم قادر نیست برای هیچ یک از مشکلات بزرگ موجود راه حلی ارائه دهد. این امر که در اغلب طرح‌های ائتلاف، هاشمی رفسنجانی یکی از محورها است، خود گویای نبودن راه حل و نبودن مهره‌ای برای عرضه است. انتظار معجزه از مهره‌ی سوخته و مصرف شده‌ای چون هاشمی رفسنجانی چیزی جز انعکاس درماندگی کامل نیست. درماندگان

امید بسته به رفسنجانی در واقع با تصور «توانایی» های او در «عبور از بحران»، در مهار مشکلات اقتصادی و پیشبرد مناسبات خارجی خود را فریب می دهند. هاشمی رفسنجانی یکی از عوامل اصلی سرنوشت کنونی و وضعیت امروز کشور ما به شمار می رود. او از آغاز جمهوری اسلامی تا کنون از گردانندگان اصلی نظام است که در تمامی توطئه ها، فسادها و خیانت های بیست ساله مسئولیت مستقیم داشته است. از بین بردن ثمره های انقلاب، یعنی آزادی و استقلال، سرکوب آزادیخواهان، روابط و معاملات پنهانی با آمریکا، ادامه ی جنگ به مدت ۸ سال به بهای زندگی صدها هزار نفر، ویرانی کشور و هزینه کردن ثروت و منابع آن، کشتارها و اعدام های دسته جمعی، جنایت تکان دهنده ی قتل چند هزار تن از آزادیخواهان در فاصله ی چند هفته در تابستان ۶۷ و... سیاهه ای از اعمال و جنایات و خیانت های او و همدستان او است. «عبور از بحران» او چیزی جز توطئه و سرکوب، ایجاد فضای خفقان و حاکم ساختن استبداد نبود. «توانایی اقتصادی» او را بیش از همه در فسادهای مالی بی حساب، گسترش رانت خواری و اقتصاد دلالی و میراث تحویل داده شده به دولت خاتمی باید جستجو کرد که وضعیت اقتصادی کنونی و فقر و تورم موجود نتیجه ی طبیعی آن است. در سیاست خارجی نیز «توانایی» های رفسنجانی، نتیجه ی شرایط آن زمان، توانایی در ایجاد روابط پنهان با آمریکا و انگلیس و اسرائیل به زیان منافع کشور و در خدمت استقرار و تداوم حاکمیت استبداد بوده است، چیزی که در شرایط امروز دیگر به سادگی ممکن نخواهد بود.

امید بستن به رفسنجانی در شرایط کنونی در حقیقت انعکاس ناامیدی از غلبه بر بن بست است و نه راه حل خروج از آن. بن بست موجود راه حلی در درون نظام ندارد. راه حل، پایان دادن به این نظام و استقرار جامعه ای دموکراتیک و عرفی است. تکاپو برای ائتلاف های جدید میان نیروهای وابسته به نظام با شرکت یا بدون شرکت برخی از اصلاح طلبان، با رفسنجانی یا بدون رفسنجانی راه به جایی نخواهد برد و گرهی از مشکلات نخواهد گشود. جمهوری اسلامی در سرانجام سقوط امکانی برای بازگشت یا توقف ندارد.

در چنین شرایطی آزادیخواهان و گروه های سیاسی طرفدار مردم سالاری و جمهوری باید با تشدید فعالیت، با دامن زدن به مبارزه در اشکال مختلف، با هماهنگ ساختن مبارزات، با ارایه آلترناتیو جایگزین و متحد شدن به حول آن، بیش از پیش در راه ایجاد امکانات گذار از جمهوری اسلامی و تدارک آینده بکوشند.

منتشر شده در طرحی نو شماره ی ۷۲ - بهمن ۱۳۸۱ (فوریه ۲۰۰۳)

## رضا پهلوی و آرایشگران ریز و درشت

تحولات جهانی و شکست پروژه‌ی اصلاح‌طلبی در ایران، دوره‌ای جدید از فعالیت را در میان گروه‌های سلطنت‌طلب در خارج از کشور برانگیخت. تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان و اعلام صریح مقامات پنتاگون و کاخ سفید مبنی بر اتخاذ سیاست جنگ و اقدام نظامی علیه یک سلسله از کشورها و نام بردن از ایران به عنوان یکی از سه «محور شر»، روحی تازه در کالبد نیمه جان سلطنت‌طلبان دمید. گروه‌های مختلف هوادار سلطنت که پس از خرداد ۷۶ از نفس افتاده و بخشی از آنها تا حمایت ضمنی از خاتمی پیش رفته بودند، با مشاهده‌ی عزم جنگ‌طلبان آمریکایی برای مداخله‌ی مستقیم تا حد حمله‌ی نظامی به «کشورهای حامی تروریسم» تفرقه‌هایی جدید را آغاز کردند و به ویژه تبلیغات و تماس‌های خارجی خود را گسترش دادند. رادیو-تلویزیون‌های سلطنت‌طلبان با دفاع از حمله‌ی نظامی آمریکا به افغانستان و به «کشورهای حامی تروریسم» به تبلیغ لزوم دخالت آمریکا (و به طور ضمنی دخالت نظامی) برای سرنگونی جمهوری اسلامی پرداختند.

پا به پای این تبلیغات، رضا پهلوی به دیدار سناتورهای و مقامات آمریکایی می‌شتافت و کنفرانس مطبوعاتی برگزار می‌کرد، تا در آن جا نشان دهد که «پایگاه اصلی تروریسم» ایران است. رسانه‌های وابسته به سلطنت‌طلبان برای ترغیب آمریکا به دخالت یا اقدام نظامی در ایران و ایجاد زمینه‌ی روانی لازم برای آن علاوه بر هشدار دادن در رابطه با این پایگاه اصلی و پیرامون خطر تولید سلاح‌های کشتار جمعی توسط جمهوری اسلامی، یک روز شایعه‌ی فرار بن لادن به ایران و روز دیگر شایعه پناه دادن جمهوری اسلامی به ملا عمر را پخش کردند.

دخالت و شرکت ظاهر شاه در مسئله‌ی افغانستان، امید رضا پهلوی و گروه‌های پیرامون او را در بازگشت به ایران به کمک آمریکا، بیشتر و آنها را به ادامه‌ی فعالیت دلگرم‌تر ساخت. چند ماه پس از حمله‌ی آمریکا به افغانستان رویدادها در مسیری برخلاف تصورات رضا پهلوی و گروه‌های وابسته به او جریان یافت و معلوم شد که مسئله‌ی دخالت نظامی آمریکایی در ایران دشوارتر و غیرعملی‌تر از آن است که اینان و حتا برخی از مقامات آمریکا می‌پنداشتند. با وجود این، تحول اوضاع در ایران و تشدید بحران در جمهوری اسلامی مانع از آن شد که هواداران بازگشت سلطنت پهلوی دوباره به انفعال روی آورند.

شکست آزمایش اصلاحات در ایران، نظام ولایت فقیه را بیش از پیش ضعیف و ناتوان و ضربه‌پذیر ساخته است. سرنوشت آزمایش اصلاح‌طلبی گرایش به جستجوی



راه حل را در خارج از نظام در میان مردم بیش از پیش گسترش داده و شرایطی مساعد برای بسط جنبش عمومی و سمتگیری آن به سوی پایان دادن به رژیم فقها به وجود آورده است. نیروهای مختلف اپوزیسیون به ویژه در خارج از کشور با توجه به این شرایط و نیازمندی‌های آن فعالیت خود را تشدید کردند و برای تحقق اتحادها و ائتلاف‌های جدید به ارایه‌ی منشورها و آلترناتیوها و بحث پیرامون اتحاد و مبارزه‌ی مشترک پرداختند. در این رهگذر سلطنت‌طلب‌ها هم میدانی تازه یافتند. آن‌ها نیز مصاحبه‌های مطبوعاتی و تبلیغاتی خود را این بار بر محور لزوم اتحاد و ائتلاف قرار دادند و رضا پهلوی در کنار مصاحبه‌ها و کنفرانس‌های خود و دستیارانش در باره‌ی ضرورت مبرم اتحاد، منشور «میثاق با مردم» را منتشر ساخت. لازم به یادآوری است که رضا پهلوی و یارانش، در تلاش برای یافتن متحدان جدید کاملاً ناموفق نبوده‌اند و در این فاصله چند تن از کسانی که روزگاری در صف مخالفان رژیم پهلوی قرار داشتند، خجولانه و غیرمستقیم و در برخی موارد صریح و آشکار با آن‌ها هم‌صدا شده‌اند که در زیر به نمونه‌هایی از آن اشاره خواهم کرد.

«منشور میثاق» رضا پهلوی همانند سایر نوشته‌ها و گفته‌های او از یک سو توجیه خاندان پهلوی، دفاع از رژیم پیشین و قلب حقایق تاریخی است و از سوی دیگر القای این امر است که گویا وی به ارزش‌ها و اصول جامعه‌ی دمکراتیک وفادار می‌باشد. مشکل رضا پهلوی این است که هم خود را وارث و مدعی تاج و تخت خاندانی می‌داند که کارنامه‌ی آن سرشار از فساد و خیانت و سرکوب‌گری است و سرانجام نیز با انقلاب یک‌پارچه‌ی مردم سرنگون شد و هم می‌خواهد مردم را متقاعد سازد که به حقوق بشر و مبانی دمکراسی باور دارد. بنابراین باید از یک طرف از بار سنگین پدر و پدربزرگ خود بکاهد و کارنامه‌ی آن‌ها را با طوماری از «خدمات» آنان به کشور و ملت تزئین کند و از طرف دیگر انقلاب ملت علیه این خاندان را ناشی از احساسات گذرا و فریب‌خوردگی مردم جلوه دهد و بی‌اعتبار کند.

رضا پهلوی در «میثاق» خود با مردم می‌نویسد: «بیست و پنج سال پیش، درست در زمانی که کشور ما پیش از همیشه نیازمند و آماده برای توسعه‌ی سیاسی شده بود و آن‌هایی که خواستار آزادی و مشارکت و دستیابی به حقوقی بودند که در قانون اساسی ایران برای اعمال حاکمیت به آنان تعلق داشت، بسیار به پیروزی نزدیک شده بودند، ناگهان این جنبش آزادیخواهانه بازیچه‌ی دست گروهی از ملایان عوامفریب به رهبری خمینی قرار گرفت». در دنباله‌ی این سطور در توصیف آن «روزهای بحرانی» می‌نویسد: «پدرم در آن روزهای سخت و بحرانی به شدت دل-مشغول آینده‌ی ایران و تلاش برای حفظ قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت ایران بود (...). و پیوسته تکرار کرده بود که در برابر اعتراض عمومی مردم دستور کشتار عمومی نخواهد داد و خواست عمومی ملت را با زور اسلحه پاسخ نخواهد

گفت. او به جای این گونه اقدامات سرکوبگرانه دامنه‌دار در نطقی رادیویی خطاب به مردم گفت: «من صدای انقلاب شما را شنیدم». او از نخبگان سیاسی کشور خواست که با وی به گفت‌وگو بنشینند تا راهی برای خروج از بحران پیدا شود. رضا پهلوی سپس در آغاز شمارش جنایت‌های رژیم خمینی در باره‌ی ژنرال‌های شاه می‌نویسد: «با اعدام ناجوانمردانه افسران و فرماندهانی که جز عمل به وظیفه‌ی خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی گناهی نداشتند (...) با دستگیری و به زندان انداختن افراد خدمتگزار در نظام گذشته، هجوم همه‌جانبه این گروه به آزادی‌های مردم آغاز گردید».

این‌ها سطرهای اولیه «میثاق» رضا پهلوی با مردم است. «میثاقی» که وی در آن باور و تعهد خود را به اصول دموکراتیک، به عدالت و حقوق مردم اعلام می‌کند و می‌خواهد حافظ این اصول باشد.

در مطالب نقل شده گرچه معلوم نیست که چرا ناگهان در آن روزها کشور بیش از همیشه نیازمند و آماده برای توسعه سیاسی بود؟! ولی به هر حال پرسش اصلی این است که چگونه و از چه طریق «مردم خواستار آزادی و مشارکت سیاسی و دستیابی به حقوق تصریح شده در قانون اساسی» توانستند به پیروزی نزدیک شوند؟ تا آن تاریخ چه کسی و با چه وسایلی مانع آزادی و مشارکت سیاسی مردم و دستیابی آن‌ها به حقوقی بود که طبق قانون اساسی به آن‌ها تعلق داشت؟

برای این پرسش‌ها در «میثاق» پاسخی نمی‌یابید. عاملین این ستم و استبداد و تجاوز به حقوق مردم و به قانون اساسی مجهول‌اند. در این «میثاق» مطلبی از نقش پدر ایشان در این تجاوزها نمی‌بینید و به جای آن می‌خوانید که «پدرم در آن روزهای سخت و بحرانی به شدت دل‌مشغول آینده‌ی ایران و تلاش برای حفظ قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت ایران بود». این است برخورد به تاریخ و گذشته ایران و حقوق مردم آن توسط کسی که انتظار دارد مردم تعهد او را به دموکراسی و حقوق بشر باور کنند و «رهبری مبارزه» امروز و «پادشاهی» آینده را به او واگذارند و او را «مظهر وحدت ملی و تداوم‌بخش هویت تاریخی و نماد یگانگی مردم در دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور» بدانند!!

آقای رضا پهلوی! پدر شما در آن روزهای سخت و بحرانی بدون شک نگران و دل‌مشغول آینده بود. اما این نگرانی و دل‌مشغولی برای حفظ قانون اساسی و دستاوردهای مشروطیت نبود. پدر شما نگران موقعیت متزلزل خود، نگران آینده‌ی تاج و تخت خود و وارثان آن بود. دستاوردهای مشروطیت و قانون اساسی مشروطه ده‌ها سال پیش از آن و در آغاز تجربه، به دست پدر بزرگ و پدر شما به خاک سپرده شد و جای آن را سلطنت مستبده‌ی آن‌ها گرفت. این غیرقابل انکارترین بخش تاریخ گذشته‌ی نه‌چندان دور کشور ما است که بسیاری از هموطنان هنوز در

قید حیات ما، این دوران را به چشم دیده و در آن زندگی کرده‌اند. این خیانت را پدر و پدربزرگ شما با زور اسلحه، با سرکوب آزادیخواهان و به یاری بیگانگان و دشمنان آزادی و استقلال ایران انجام دادند.

سلطنت پدر بزرگ شما به دنبال کودتای ۱۲۹۹ با حمایت استعمار انگلیس به ملت ما تحمیل گردید. با رسیدن رضاخان به پادشاهی ثمره‌های بزرگ تلاش ملت ما در پایان دادن به استبداد و حرکت به سوی جامعه‌ای دمکراتیک بر باد رفت و فرصت تاریخی گرانبهایی که به پاس فداکاری‌ها و قربانی‌های فراوان جهت استقرار آزادی و پیشرفت به دست آمده بود، زیر فشار سرنیزه‌های حکومت رضا شاه از ایران گرفته شد. مجدداً خودکامگی پادشاه جایگزین مشارکت مردم در حیات سیاسی کشور شد و خفقان و زندان جای آزادی و دمکراسی را گرفت. به جای گسترش اندیشه و شکوفایی استعدادها فرهنگ تملق و چاپلوسی رواج یافت، آزادگان و اندیشمندان به زندانبانان سپرده شدند و مشروطیت و دستاوردهای آن در همان سال‌های اول به خاک سپرده شد.

پس از خلع رضا شاه از سلطنت، پدر شما که او نیز هنگام رسیدن به پادشاهی سوگند وفاداری به قانون اساسی مشروطه را خورده بود، در زمانی که مردم برای خاتمه دادن به نفوذ امپریالیسم انگلیس و برای حفظ استقلال و آزادی به پا خاسته بودند، با برنامه‌ریزی آمریکا و انگلیس و شرکت مستقیم سازمان سیا و عوامل آن به کودتا علیه مصدق و جنبش ملی و آزادیخواهان مردم دست زد و به این ترتیب به دوران نسبتاً آزادی که پس از خلع رضا شاه و نهضت ملی کردن نفت به وجود آمده بود پایان داد و مرحله‌ای جدید از استبداد و وابستگی به بیگانگان را به کشور تحمیل کرد. با این کودتا یک بار دیگر هرگونه امکان مشارکت مردم در زندگی سیاسی و اجتماعی از آنان سلب گردید و سیر تحول تاریخی ایران و رشد اندیشه و آگاهی متوقف شد و به جای آن تنها میدان تبلیغات مذهبی و رواج خرافه‌ها باز ماند و منبرهای روضه‌خوانی جای اشاعه‌ی اندیشه‌های ترقیخواهانه و احزاب سیاسی آزادیخواه و مطبوعات مستقل را گرفت، امری که نتایج و اثرات خود را در انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و بهره‌برداری خمینی و روحانیت از آن نشان داد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اولین قدرشناسی محمد رضا شاه از کسانی که وی را مجدداً به تخت سلطنت نشاندهند، انعقاد قرارداد با کنسرسیوم نفت و تضمین مجدد سلطه‌ی آنها بر ثروت و منابع ایران بود. سیاست وابستگی به بیگانگان، سپس در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی و فرهنگی در تمام دوران ۲۵ ساله ادامه یافت. به جای رشد اقتصاد ملی و مولد، اقتصاد وابسته و دلالی، به جای ارتش دفاعی، ارتشی برای ایفای نقش ژاندارم در منطقه و تحت نفوذ پنجاه هزار مستشار آمریکایی، به جای سیاست عدم تعهد، سیاست دنباله‌روی از آمریکا و... دنبال شد.

دستیاران رضا پهلوی و کارگزاران رژیم شاه و اخیراً کسانی چون آقای باقر پرهام کوشیده‌اند با فهرست کردن «خدمات» پهلوی‌ها، خیانت آن‌ها را به ملت توجیه کنند. ولی اولاً سلب حقوق و آزادی‌های مردم و استقرار دیکتاتوری و خفقان را، به ویژه در جامعه‌ای که به بهای جانبازی‌ها و فداکاری‌های فراوان حق زندگی در آزادی را تازه به دست آورده و در آغاز این تجربه‌ی سرنوشت ساز بود و به دنبال آن از بین بردن استقلال کشور را به هیچ وجه نمی‌توان با «خدمات» در عرصه‌های دیگر توجیه کرد و دیگر این که «خدمات» برشمرده عموماً چیزی جز نگاه صوری و سطحی به مسایل، تحریف مفاهیم و قلب حقایق تاریخی نیست و تلاش برای «ثبت» این چنانی در تاریخ که آقای پرهام در پی آن است، تلاشی بی‌حاصل است. آقای پرهام در سخنرانی خود در آتلانتا (آمریکا) مدعی شده است که در دوران پهلوی‌ها «تجربه‌ی اخذ مدرنیته که بدون توجه به بنیادهای فرهنگی، سیاسی آن انجام گرفت، با همه‌ی دستاوردهای مثبت آن» از آن رو شکست خورد که «می‌خواست مدرنیته را در قالب شاهنشاهی تحقق بخشد» و سپس اضافه می‌کند: «رضا شاه و محمد رضا شاه هر دو ایران‌دوست بودند که می‌خواستند کشورشان را آباد کنند. اما راهی را که برگزیدند راهی با مردم و در کنار مردم نبود، راهی بود از بالای سر مردم که دستاوردهای مشروطیت را پایمال می‌کرد». آقای پرهام پس از آن در توضیح این «خدمات» و اخذ مدرنیته می‌گوید: «تجربه‌ی پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی برای ایرانیان به ارمغان نیاورد و نهادهای جامعه‌ی مدنی را در جهت پیشبرد آرمان‌های مشروطیت گسترش نداد و تقویت نکرد، اما پایه‌های مادی ورود به مدرنیته را به حدی نسبتاً گسترده در کشور ایجاد کرد. ایجاد ارتش و نیروهای انتظامی پاسدار امنیت و تأمین مرکزیت سیاسی و امنیت داخلی کشور، ایجاد راه‌ها و جاده‌ها و بنادر و توسعه‌ی حمل و نقل و کشتیرانی و راه‌های هوایی، ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها و پژوهش‌های علمی و توسعه‌ی نظام آموزشی و پژوهشی نوین کشور، ایجاد و توسعه‌ی صنایع و کوشش برای گسترش صنایع مادر همچون نفت و گاز و پتروشیمی و بهره‌برداری مدرن از معادن کشور و توسعه‌ی ذوب‌آهن و فولاد و بسیاری دیگر از اقداماتی که فهرست آن‌ها را باز هم می‌توان طولانی‌تر کرد، همه از دستاوردهای مثبت آن دوران بودند».

آقای پرهام می‌گوید: تجربه‌ی پهلوی‌ها اگر چه آزادی سیاسی به ارمغان نیاورد و نهادهای جامعه‌ی مدنی را گسترش نداد و تقویت نکرد، اما پایه‌های مادی ورود به «مدرنیته» را ایجاد کرد. آیا جامعه‌شناس ما نمی‌داند که مدرنیته با همین نهادهای جامعه‌ی مدنی محتوا می‌یابد؟ آیا ایشان نمی‌داند که مقوله‌ی مدرنیته بدون «بنیادهای فرهنگی و سیاسی آن»، بدون آزادی و نهادهای جامعه‌ی مدنی معنا و وجود خارجی ندارد و این بنیادها و نهادها شرط مدرنیته، شاخص‌ها و معرف‌های مدرنیته‌اند؟ آقای

پرهام که نمی‌خواهد از دیکتاتوری خاندان پهلوی سخن گوید، ناگزیر از عبارات مبهم استفاده می‌کند و می‌گوید پهلوی‌ها می‌خواستند «مدرنیته را در قالب شاهنشاهی تحقق بخشند». تحقق مدرنیته در قالب شاهنشاهی یعنی چه؟ استفاده از مفاهیم ناروشن و به کارگیری بی‌جای کلمات به خاطر آن است که آقای پرهام نمی‌خواهد کلمات را با معنای صریح و روشن آنها به کار گیرد. به جای دیکتاتوری عبارات «قالب شاهنشاهی» و «راهی از بالای سر مردم» را به کار می‌گیرد تا از مشکل دست و پا گیر و توجیه‌ناپذیر سلطنت پهلوی‌ها رها شود. آقای پرهام به خوبی می‌داند که این «قالب شاهنشاهی» چیزی جز همان سرکوب و اختناق پهلوی‌ها نیست. از حذف رقیبان تا قتل فرخی یزدی و قتل دکتر ارانی، از شکار آزادیخواهان توسط نظمی‌مختاری تا استقرار سکوت مرگبار سیاسی در دوران رضا شاه تا کارنامه‌ی حاکمیت اختناق ساواک محمد رضا شاه یادگارهای فراموش نشدنی این سیاست است و به کارگیری «قالب شاهنشاهی» و «راهی جدا از مردم» نه معرف این سیاست بلکه وسیله‌ی سرپوش نهادن بر آن است.

آقای باقر پرهام می‌گوید: «رضا شاه و محمد رضا شاه هر دو ایران‌دوست بودند که می‌خواستند کشورشان را آباد کنند، اما راهی که برگزیدند راهی با مردم و در کنار مردم نبود، راهی از بالای سر مردم بود که دستاوردهای سیاسی مشروطیت را پایمال می‌کرد». در این جا نیز آقای پرهام از یک مدرنیته موهوم سخن می‌گوید. «مدرنیته بدون مردم و از بالای سر مردم» و مدرنیته از طریق پایمال کردن دستاوردهای سیاسی مشروطیت، یعنی از طریق از بین بردن شرط‌های اساسی و ضروری تحقق آن فقط مغلطی آشکار و سفسطه‌هایی است که طرح آن از جانب یک جامعه‌شناس شگفت‌آور است. البته تا آن جا که نیاز به استدلال نباشد، هر کس می‌تواند هر حکمی صادر کند، از جمله این که بگوید رضا شاه و محمد رضا شاه ایران‌دوست بودند، اما راهی که برگزیدند نادرست بود. طبق این حکم می‌توان گفت هیتلر هم وطن‌دوست بود و می‌خواست کشورش را آباد کند، اما راهی که برگزید نادرست بود و به این ترتیب تمام جنایت‌های تاریخی او را توجیه کرد.

این که رضا شاه و محمد رضا شاه تا چه حد وطن‌دوست بودند و از چه نوع وطن‌دوستانی بودند، اعمال آنها و نتایج این اعمال، «راه‌هایی که برگزیدند» و حاصل آن تعیین می‌کند نه حکم‌ها و ادعاها.

پهلوی‌ها - هر دو هم پدر و هم پسر، علاوه بر «راهی که برگزیدند» یعنی دیکتاتوری همان گونه که اشاره رفت، با حمایت و توطئه‌ی بیگانگان به سلطنت رسیدند و در عمل نیز حافظ منافع آنها بودند. محمد رضا شاه دو بار به سلطنت نشست. بار اول در شهریور ۱۳۲۰ که انگلستان (با موافقت متفقین) بر آن شد به محمد رضا پهلوی فرصت دهد به سلطنت رسد و «چنان چه قادر به تأمین توقعات»

امپراتوری انگلیس نشد، برکنار گردد و بار دوم در سال ۱۳۳۲ بود که از طریق کودتای ۲۸ مرداد و سرکوب نهضت ضد استعماری و آزادیخواهانه مردم مجدداً به سلطنت باز گردانده شد. نتیجه‌ی این به تخت‌نشاندن مجدد نیز روشن است: تأمین منافع بیگانگان تا زمانی که بر تخت سلطنت تکیه داشت. وطن‌دوستی پهلوی‌ها را این واقعیت‌های انکارناپذیر تعیین می‌کند نه حکم‌ها و ادعاهای پوچ و خودسرانه.

مسئله‌ی «ایجاد ارتش و نیروهای انتظامی، مرکزیت سیاسی و امنیت داخلی، ایجاد راه‌ها و بنادر، ایجاد مدارس و دانشگاه‌ها، ایجاد و توسعه‌ی صنایع...» ترجیح‌بندی است که طرفداران پهلوی‌ها و اخیراً آقای باقر پرهام برای پر کردن فهرست «خدمات» آن‌ها به آن استناد و از آن بهره‌برداری می‌کنند.

این که چنین اقداماتی به سود کشور بود و می‌توانست زمینه و عاملی برای رشد باشد، تردیدی نیست. اما خلاصه کردن موضوع در «نیات وطن‌دوستانه و ترقیخواهانه اعلیحضرت» دادن ابعاد غیرواقعی به این اقدامات و بریدن رابطه‌ی آن‌ها با شرایط تاریخی و دلایل اصلی انجام آن‌ها، تحریف واقعیت‌ها و حقایق تاریخی است.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه شرایطی جدید در جهان و در صف‌بندی و توازن نیروهای جهانی به وجود آمد. یکی از نتایج شرایط جدید لزوم پاره‌ای تغییرات در روابط بین‌المللی و از جمله در سیاست‌های امپراتوری انگلیس بود. دولت انگلیس نگران از تأثیرات انقلاب اکتبر، در پی سیاستی جدید از جمله در ایران بود. وجود ملوک‌الطوایفی و خان‌خانی، دیگر نمی‌توانست تأمین‌کننده‌ی منافع این کشور باشد. حفظ منافع و نفوذ در شرایط جدید مستلزم وجود یک قدرت مرکزی نیرومند و اتکای به آن بود. به عبارت دیگر نیاز آن روز انگلیس «ایجاد مرکزیت سیاسی» قوی، ایجاد ارتش و نیروی نظامی سراسری و ایجاد امنیت در ایران بود. حمایت از رضا خان در کودتا و سپس در رسیدن به سلطنت در ارتباط با این نیازها و به منظور تأمین آن‌ها انجام گرفت. اقدامات فوق در درجه‌ی اول و در اساس به دلیل نیازهای امپراتوری انگلیس بود و نه «ابتکارات و نیات ایران‌دوستانه‌ی رضا شاه». طبیعی است رضاخان نیز که برخلاف پادشاهان قبلی فاقد یک پایه‌ی ایلی و قومی و در عوض برخوردار از نفوذ در میان نظامیان بود، با کاهش یا از بین بردن قدرت خان‌ها و سران ایلات، به اتکای ارتش سراسری و قدرت نظامی، می‌توانست نیروهای مزاحم را از سر راه بردارد و سلطنت خود را حفظ و تحکیم کند.

در مورد جاده‌سازی‌ها و ایجاد مدارس و دانشگاه نیز باید خاطر نشان ساخت که اولاً شرایط جدید یعنی وجود قدرت سیاسی نیرومند و ارتش سراسری، وجود دیوانسالاری جدید و ضرورت‌های ناشی از اداره‌ی آن‌ها، حداقلی از زیرساخت‌ها (انفراستروکتور) و ایجاد امکانات ارتباطی و جاده‌ها و موسسات آموزشی را ناگزیر ضروری می‌ساخت و ایجاد آن‌ها در واقع شرط ضروری برای انطباق با شرایط جدید

بود. ثانیاً بخشی از این روند - از جمله در زمینه‌ی مؤسسات آموزشی با ساختن دارالفنون توسط امیرکبیر - پیش از مشروطیت آغاز شده بود. سوم این که جاده سازی و ایجاد راه‌ها و ساختن مدرسه و دانشگاه دلیلی برای نادیده گرفتن جنایات نیست. در دوران جمهوری اسلامی در کنار سیاست‌های ویرانگر و جنایت‌های این رژیم مدارس و دانشگاه‌ها در مقیاسی غیرقابل مقایسه با دوره محمد رضا شاه گسترش یافت. (در سال‌های پایانی حکومت محمد رضا شاه پس از پنجاه سال سلطنت این خاندان و اقدامات آن‌ها برای «ایجاد پایه‌های مادی ورود به مدرنیته»! هنوز حدود چهل درصد جمعیت کشور بیسواد بود). جمهوری اسلامی نیز راه‌ها و جاده‌های فراوان و به مراتب بیش از پهلوی‌ها ساخت و شبکه‌ی اتوبان را توسعه داد. در جمهوری اسلامی نشر و ترجمه‌ی کتاب ابعادی به خود گرفت که در سال‌های قبل از آن - در دوره‌ی سلطنت محمد رضا شاه و حاکمیت ساواک قابل تصور نبود - آیا می‌توان با استناد به این اقدامات و حقایق سیاست و ماهیت این نظام و فساد و خیانت و جنایت آن را کم‌رنگ کرد؟ آیا به صرف میزان انتشار کتاب و ترجمه می‌توان به جای توضیح علل و دلایل این واقعیت، سیاست سانسور و خصلت ضدفرهنگی این نظام را منکر شد؟

در زمینه‌ی پروژه‌های نوسازی و عمرانی و صنایع و توسعه... نیز باید به این نکته اشاره کرد که دربار پهلوی و وابستگان به آن از طریق این پروژه‌ها، در زیر سایه‌ی اختناق، جیب‌های خود را پر کردند، املاک مردم را گرفتند، ثروت‌های بادآورده ساختند، اقتصاد دلالی را گسترش دادند و پورسانت‌ها را بر حسب بزرگی و کوچکی معاملات بین خود تقسیم کردند. رضا شاه هنگام خلع شدن از سلطنت علاوه بر پول‌ها و سرمایه‌های مختلف صاحب چهل و چهار هزار سند مالکیت بود که طی ۱۶ سال سلطنت از طریق مصادره‌ی املاک مردم (با توسل به زور) تصاحب کرده بود و محمد رضا شاه و خانواده‌ی او در آستانه‌ی انقلاب صاحب میلیاردها دلار ثروت در ایران و خارج از کشور بودند.

«میثاق» آقای رضا پهلوی را دنبال کنیم. ایشان می‌نویسد: «پدرم پیوسته تکرار کرده بود که در برابر اعتراض عمومی مردم دستور کشتار عمومی نخواهد داد». خیر! آقای رضا پهلوی، پدر شما در آن لحظات نیز، اگر می‌توانست دستور کشتار عمومی می‌داد. او در ۱۷ شهریور ۵۷ گوشه‌ای از این «عزم» را نشان داد و نتایج آن را مشاهده کرد. دستور کشتار داد، شماری بزرگ از مردم به قتل رسیدند، ولی نتیجه‌ی آن درست بر عکس چیزی شد که پدر شما تصور می‌کرد. با این کشتار جنبش مردم گسترش یافت، اعتراض‌ها و مقاومت‌ها وسعتی بیشتر گرفت و جنبش عمومی سد ناپذیر شد.

پدر شما تجربه‌های مشابه را در گذشته نیز آزمایش کرده بود. در مواردی که اعتراض‌ها حالت جنبش همگانی و سراسری ندارد، می‌توان دستور کشتار داد و به طور موقت اعتراض‌ها را سرکوب کرد. کما این که در ۱۶ آذر ۱۳۳۲ دستور حمله و کشتار در دانشگاه داد. در این یورش علیه کانون آزادیخواهی و اندیشه‌ی کشور، سه دانشجوی مبارز آزادیخواه جان باختند و اعتراض سرکوب شد. پدر شما نه فقط دستور کشتار داد بلکه به افسران و درجه‌دارانی که در این مأموریت شرکت داشتند، پاداش داد. طبق نامه‌ی «شماره ۲۱۲۲ به تاریخ ۱۳۳۲/۹/۲۵ خیلی فوری لشکر ۲ زرهی (ستاد رکن ۲)»، «به کلیه‌ی واحدها و دوایر تابعه‌ی لشکر» اطلاع داده شد که «در اثر جدیت و فعالیت که از افسران و درجه‌داران و سربازان دسته‌ی جانباز در مأموریت دانشگاه تهران در روز دوشنبه ۱۶ ماه جاری مشاهده گردید، گروهبانان مربوطه کلیه به دریافت پاداش نقدی مفتخر و ضمناً از تاریخ ۱۶/۹/۳۲ سه نفر از درجه‌داران مصرحه‌ی زیر دسته‌ی مزبور به درجه‌ی گروهبان دومی و چهار نفر از سربازان زیرین نیز به درجه... مفتخر می‌شوند».

پدر شما نه فقط از کشتار و دادن پاداش به سرکوب‌گران ابایی نداشت، بلکه کوشش او ایجاد و حفظ چنین روحیه‌ای در ارتش و نیروهای انتظامی بود. در همین ابلاغیه پاداش و ترفیع درجه که «به فرموده» از طرف لشکر ۲ زرهی صادر شده است، در ادامه‌ی سطور بالا چنین می‌خوانیم: «فرماندهان مراتب را به کلیه‌ی افسران و درجه‌داران و سربازان ابواب جمعی گوشزد و تذکر دهند که همواره خدمات و جدیت و فعالیت افسران و درجه‌داران و سربازان منظور نظر بوده و به موقع تشویق خواهند شد».

بنابراین مسئله در امتناع پدر شما از دادن دستور کشتار نیست، بلکه مسئله توانایی یا عدم توانایی اقدام به کشتار و تاثیر و نتیجه‌ی آن است. پدر شما تجربه‌های مشابه ۱۷ شهریور را در گذشته نیز آزمایش کرده بود. در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ دستور قتل داد، اما چون با کشتار به جایی نرسید، در برابر اراده‌ی مردم تسلیم شد و در زیر فشار شعار «یا مرگ یا مصدق»، دکتر مصدق را مجدداً به نخست‌وزیری دعوت کرد.

در ماه‌های آخر سال ۵۷، «در آن روزهای بحرانی» دیگر کشتار به نتایج مورد نظر منتهی نمی‌شد. بسیاری از ارتشیان به ویژه در رده‌های میانی و پایین نه فقط حاضر به کشتار نبودند، بلکه راه‌حل را در پیوستن به مردم می‌دیدند. در چنین شرایطی همان گونه که تجارب تاریخی نشان می‌دهد، حاکمان مستبد و قدرقدرتان دیروز، قدرت و امکانات اعمال اراده به ویژه اعمال اراده‌ی قهری را از دست می‌دهند. این نه منحصر به پدر شما است و نه ارتباطی با عدم تمایل او به کشتار دارد.



آقای رضا پهلوی می‌نویسد: «پدرم به جای این گونه اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی دامنه-دار (...) از نخبگان سیاسی کشور خواست که با وی به گفت‌وگو بنشینند تا راهی برای خروج از بحران پیدا شود...».

تاریخ برای رضا پهلوی فقط از آن «روزهای بحرانی» آغاز می‌شود. محمدرضا شاه تا آن روزها با «نخبگان سیاسی» کشور چگونه رفتار می‌کرد و چطور شد که یک‌باره به یاد گفت‌وگو با این نخبگان افتاد؟ خلاصه کردن ۲۵ سال حکومت بعد از کودتا در چند ماه، آن هم دوره‌ی استیصال و درماندگی قبل از سقوط، چیزی جز تلاش عبث برای قلب حقایق نیست. رفتار محمد رضا شاه با نخبگان سیاسی در طول دوران پس از کودتا کاملاً روشن بود. نخبگان سیاسی (عمدتاً اپوزیسیون) نه تنها طرف گفت‌وگو با اعلیحضرت نبودند، بلکه یا در زندان، یا ناگزیر از سکوت و یا در معرض تهدید و خطر و مزاحمت‌های دائمی ساواک بودند. در مورد «نخبگان» وابسته به حاکمیت نیز نگاهی اجمالی به خاطرات دست‌اندرکاران رژیم محمد رضا شاه، نگاهی به خاطرات اسدالله اعلم و دیگران آشکار می‌سازد که «اعلیحضرت» با این «نخبگان» چگونه رفتار می‌کرد. آن‌ها نه طرف گفت‌وگو، بلکه فقط «فرمانبرداران مطیع و جان‌نثار» بودند.

رضا پهلوی در «میثاق» خود در آغاز شمارش جنایت‌های رژیم خمینی می‌نویسد: «با اعدام ناجوانمردانه‌ی افسران و فرماندهانی که جز عمل به وظیفه خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی گناهی نداشتند (...) با دستگیری و به زندان انداختن و کشتن بدون محاکمه‌ی افراد خدمتگزار در نظام گذشته هجوم (...) به آزادی‌های مردم آغاز گردید».

به طوری که ملاحظه می‌شود حرف رضا پهلوی در این جا فقط این نیست که کشتن، آن هم بدون محاکمه جنایت شمرده می‌شود و در نمایش «دادگاه»ها حقوق بشر و حقوق اولیه و مسلم متهمان نقض شده است. و «دادگاه»ها برخلاف همه‌ی موازین حقوقی بین‌المللی بوده است، اعتراضی که به حق درست می‌باشد. حرف آقای رضا پهلوی این است که متهمان اصولاً بی‌گناه بوده‌اند. حرف آقای رضا پهلوی این است که ارتشبد نصیری رییس سازمان امنیت شاه، رییس نهاد سرکوب آزادیخواهان و ابزار پیگرد و شکنجه و اعدام و اختناق و ژنرال‌های فرمانده کشتار و حافظ حکومت دیکتاتوری محمد رضا شاه و سایر «افراد خدمتگزار نظام گذشته» اصولاً بی‌گناه بوده‌اند و «جز عمل به وظیفه‌ی خویش در برقراری نظم و امنیت عمومی گناهی نداشتند».

به این ترتیب آقای رضا پهلوی نه فقط از پدر خود، بلکه از کل نظام گذشته و کارگزاران آن دفاع می‌کند و از نظر او عاملان کشتار مردم، مسئولان و گردانندگان دستگاه خفقان و آزادی‌کشی، غارتگران اموال عمومی، مشاوران و دستیاران شاه در

حفظ یک رژیم ضد مردمی و ضد آزادی و وابسته به بیگانه، همه افرادی بی گناه و خدمتگزار بوده‌اند.

آقای رضا پهلوی با این معتقدات و نظرات، با این دفاع از متجاوزان به حقوق مردم و اعلام همبستگی و وابستگی به نظام پیشین و پاسداران آن باز هم خود را معتقد و متعهد به آزادی و حقوق بشر می‌خواند و حتا اصرار دارد که مردم این ادعا را باور کنند! البته دفاع ایشان از سلطنت پدر و خدمتگزاران او قابل فهم است، زیرا نخست این که خود را وارث این سلطنت می‌داند و دوم این که هم اکنون بخشی از همان خدمتگزاران کماکان در خدمت ایشان انجام وظیفه می‌کنند. دفتر و دستک و رفت و آمدها و فعالیت‌ها را همین افراد اداره می‌کنند و سازمان می‌دهند. مشاوران و یاران پنهان و آشکار او همین افرادند. از آقای داریوش همایون که تا آخرین لحظه و تا آستانه‌ی سقوط، وزیر اطلاعات و مسئول سانسور در آن رژیم بود تا آقای پرویز ثابتی که مسئول شکنجه و کشتار آزادیخواهان در دستگاه امنیت‌ساز «علیحضرت» بود. این‌ها و هم‌قماشان این‌ها همراهان و مددکاران امروز رضا پهلوی برای هموار ساختن زمینه‌های «حکومت دمکراتیک» و «استقرار پادشاهی مشروطه» ایشان هستند.

اشکال کار رضا پهلوی این است که این دایره‌ی اطرافیان و مشاوران محدود و بدنام است. به همین دلیل از سال‌ها پیش در تکاپوی گسترش این دایره و جلب عناصری جدید به آن بوده است، به ویژه از میان کسانی که روزگاری مخالف رژیم پدر او بوده‌اند و امروز حاضرند برای توجیه خیانت‌ها و جنایت‌های پدر و پدر بزرگ مستقیم یا غیرمستقیم به او کمک کنند. به همین دلیل بسیار خوشحال می‌شود وقتی کسانی - هر چند انگشت‌شمار - به این نیاز او پاسخ دهند و مثلاً آقای عباس میلانی آسمان و ریسمان به هم بیافد و به‌رغم همه‌ی مدارک موجود، به‌رغم اسناد منتشر شده‌ی سازمان سیا و پوزش‌خواهی خانم آلبرایت وزیر خارجه‌ی پیشین آمریکا به خاطر شرکت این کشور در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط مصدق، دخالت آمریکا در کودتا را نفی کند و وابستگی به آمریکا را (با وجود حضور ۵۰ هزار مستشار آمریکایی و...) انکار کند. و یا روزنامه‌نگاری چون علیرضا نوری‌زاده به خاطر شرکت در انقلاب پوزش‌خواهی کند و با لعن و نفرین انقلاب با سلطنت‌طلبان هم‌صدا شود و از طریق مقایسه‌ی بد و بدتر وظیفه توجیه و تبریه بد را به عهده گیرد.

اما اضافه شدن چنین افرادی به توجیه‌گران و آرایشگران نظام پیشین و رضا پهلوی نمی‌تواند برای جمع بدنام پیرامون رضا پهلوی اعتبار بسازد. به عکس چنین تلاشی سبب بدنامی این مددکاران است و آن‌ها اگر اعتباری داشته باشند، با این گونه

اقدامات، با شکستن مرزهای میان آزادی و استبداد و همگامی با بازماندگان نظام استبدادی سرنگون شده این اعتبار را از دست می‌دهند.

سلطنت‌طلب‌ها ولی به چنین افرادی نیاز دارند. زیرا زمینه‌سازی آشتی و همکاری مردم و آزادیخواهان ایران با آنها، بدون چنین افرادی، بدون مبلغین و توجیه‌گران این آشتی معادله‌ای یک‌جانبه و غیرقابل حل خواهد بود. سلطنت‌طلبان اما از این واقعیت غافل‌اند و یا نمی‌خواهند بپذیرند که تقلای چنین افرادی در قلب حقایق راه به جایی نخواهد برد و موانع و سدهای موجود در برابر آشتی و همکاری با خاندان پهلوی و بازماندگان نظام گذشته غیرقابل عبورند.

آقای رضا پهلوی می‌نویسد: «ناگهان جنبش آزادیخواهان بازیچه‌ی دست گروهی از ملایان عوام‌فریب به رهبری خمینی قرار گرفت که سال‌ها منتظر فرصت بودند تا باورهای دینی مردمان را دستاویزی برای سواستفاده از احساسات و ناخشنودی توده‌ها از برخی امور قرار دهند (...). و جنبش اعتراضی (...) (را) به شورش عمومی بر ضد نظام پادشاهی مشروطه‌ی ایران تبدیل کردند».

خیلی شگفت‌آور است کسی که مدعی «رهبری»!! است بگوید «ناگهان» جنبش آزادیخواهان مردم ایران بازیچه‌ی دست گروهی از ملایان شد. چگونه ممکن است ناگهان چنین جنبشی بازیچه‌ی دست گروهی عوام‌فریب قرار گیرد!! این کدام شرایط اجتماعی، سیاسی و تاریخی است که امکان می‌دهد «گروهی عوام‌فریب» در رأس جنبش قرار گیرند و آن را بازیچه‌ی دست خود قرار دهند؟ آقای رضا پهلوی نه می‌خواهد و نه قادر است به این پرسش‌ها پاسخ دهد.

آقای رضا پهلوی! هم جنبش مردم و همگانی شدن آن و هم افتادن رهبری آن به دست خمینی محصول شرایطی است که پدر شما بر جامعه‌ی ما تحمیل کرده بود. پدر شما با استقرار دیکتاتوری و با سیاست سرکوب آزادی‌ها و مطالبات مردم، برانگیزنده‌ی انقلاب بود و راهی جز رستاخیز عمومی برای مردم باقی نگذاشت. از سوی دیگر پدر شما به موازات سرکوب نیروهای مترقی و آزادیخواه و جلوگیری از رشد اندیشه و آگاهی میدان رواج خرافه‌های مذهبی و فعالیت نیروهای مذهبی را باز گذاشت. در چنین خلأیی زمینه‌ی مساعد لازم را برای افتادن رهبری انقلاب به دست نیروهای مذهبی و روحانیت فراهم کرد.

اما آن چه به انقلاب علیه حکومت شاه و انقراض سلطنت مربوط می‌شود، این اقدام محصول تجربه‌ی بلاواسطه‌ی مردم، نتیجه‌ی پراتیک روزمره‌ی آنها و دنباله‌ی چند دهه مقاومت و مبارزه در برابر خودکامگی سلطنت و فساد و خیانت و وابستگی به بیگانگان بود. مردم با اکثریتی که در هیچ قیام و انقلابی نظیر نداشت به الغای نظام سلطنتی به طور کلی و سلطنت خاندان پهلوی به طور مشخص رأی قاطع و یک‌پارچه دادند. اگر رای مردم در تعیین نوع جمهوری و نظام جایگزین متاثر از باورهای

مذهبی، نفوذ روحانیت و عقب‌ماندگی ناشی از فقدان آزادی و رشد و تحول اندیشه بود (که مسئول مستقیم آن رژیم محمد رضا شاه بود)، رای آن‌ها به سقوط شاه و الغای سلطنت نتیجه‌ی تجربه و پراتیک مستقیم آن‌ها بود. به سخن دیگر مردم نظام جایگزین را به درستی نمی‌شناختند ولی نظام موجود را چون می‌شناختند، آگاهانه علیه آن به پا خاستند و مصمم به براندازی آن شدند.

آقای رضا پهلوی می‌گوید: «جنبش اعتراضی را «به شورش عمومی» بر ضد پادشاهی مشروطه ایران تبدیل کردند». یعنی از دیدگاه او آن چه در ایران وجود داشت «پادشاهی مشروطه» بود! آقای رضا پهلوی! آیا «پادشاه مشروطه» ای که به مردم وعده می‌دهید همین است؟ و این است درک شما از مردم‌سالاری، دموکراسی و حقوق بشر؟ تناقض‌گویی و اظهارات این چنانی شما، اما اجتناب‌ناپذیر و نتیجه‌ی ناگزیر تقلایی عبث است که می‌خواهد هم از نظام پیشین مشروعیت بگیرد و هم مدعی دموکراسی و مردم‌سالاری باشد. آقای رضا پهلوی! این «پادشاهی مشروطه» را به عنوان یادگار مدفون شده‌ی پدر و پدربزرگ‌تان برای خود نگاه دارید. مردم ایران پنجاه و سه سال این «پادشاهی مشروطه» را تجربه کردند و بعد هم آن را به خاک سپردند.

انقلاب ۵۷ انقلاب علیه این «مشروطه» و ادامه‌ی تلاش مردم ما برای رهایی از استبداد و وابستگی و نیل به آزادی و استقلال بود. با پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن ۵۷ و براندازی سلطنت یکی از پایه‌های تاریخی استبداد در کشور ما فرو ریخت و گامی بزرگ در راستای آزادی و استقلال برداشته شد، ولی با استقرار نظام ولایت فقیه این گام در همان سال نخستین متوقف شد. در نتیجه، این انقلاب هنوز تا رسیدن به اهداف فوق‌راهی دراز در پیش دارد.

در رابطه با هدف‌های فوق‌راهی که در پیش داریم در دی ماه ۱۳۷۵ در مقاله‌ای که در نشریه‌ی «میهن» به چاپ رسید، به نکاتی اشاره کردم که در این جا با نقل بخشی از آن، مقاله حاضر را تمام می‌کنم.

«سلطنت و ارتجاع مذهبی در ایران همواره دو رکن و دو پایه‌ی اساسی فرهنگ استبدادی و حاکمیت استبداد بوده‌اند. انقلاب بهمن ماه گرچه با حذف سلطنت یکی از این پایه‌ها را درهم شکست ولی پایه‌ی دوم نه فقط باقی ماند، بلکه بیش از هر زمان، به ویژه در سال‌های اول گسترش و تحکیم یافت. روند انقلاب با وجود خصلت ضداستبداد سلطنتی، به دلیل ساختارهای اجتماعی و فرهنگی جامعه‌ی ما و نفوذ مذهب و فرهنگ عقب‌مانده، به دلیل نفوذ مذهب و روحانیت در حوادث انقلاب و نقش آن در رهبری در جهتی کاملاً مغایر با ضرورت‌های دموکراسی، یعنی در جهت توسعه و تحکیم پایه‌ی دوم استبداد و برتری‌های کامل روحانیت خاتمه یافت. به این ترتیب با چنین فرجامی قهراً از فردای سرنگونی سلطنت مبارزه‌ای

دشوار و طولانی جهت به وجود آوردن دومین شرط ضروری برای استقرار و تداوم دموکراسی، یعنی به زیر کشیدن روحانیت از قدرت و جدا کردن دین از دولت آغاز گردید. قبل از شکل‌گیری این مبارزه، روحانیت با استفاده از اهرم‌های قدرت و توازن قوای موجود موفق شد حاکمیت خود را به طور کامل مستقر سازد، روند دموکراسی را متوقف کند و پس از مدتی کوتاه استبدادی خشن‌تر از گذشته، به صورت حاکمیت انحصاری مذهب و روحانیت را جانشین استبداد پیشین کند و ضربه‌هایی جبران‌ناپذیر بر جنبش آزادیخواهان‌های ما وارد سازد.

با همه‌ی این‌ها تجربه‌ی دخالت مستقیم و همه‌جانبه‌ی روحانیون در دولت و آمیختگی دین و دولت بیش از هر عامل دیگری مردم را به ضرورت جدایی کامل دین از دولت و اهمیت آن در ایجاد جامعه‌ای آزاد و مدنی آگاه ساخت، به طوری که امروز به دلیل نتایج عینی حاکمیت دینی و روحانیت، خواست جدایی کامل دین از دولت به خواستی عمومی تبدیل گردیده و پایه‌ی دوم استبداد بیش از هر زمان دیگر متزلزل و ضربه‌پذیر شده است. ۱۸ سال پس از سلطه‌ی کاست روحانیت و عواقب ویرانگر ناشی از آن در همه‌ی عرصه‌های حیات جامعه، هم اکنون شرایطی مساعد برای سازمان دادن مبارزه و ایجاد جنبش سراسری علیه حکومت مذهبی و به خاطر جدایی کامل دین از دولت به وجود آورده است که جمهوریخواهان متمدنی و آزادیخواه می‌توانند و باید از آن استفاده کنند.

«وظایف پیشا روی نیروهای متمدنی و آزادیخواه نه بازگشت به عقب و بازسازی پایه‌ی ویران شده‌ی استبداد سلطنتی بلکه متلاشی ساختن پایه‌ی دوم استبداد یعنی خاتمه دادن به دخالت مذهب و روحانیت در دولت و تحکیم جمهوری از طریق جدایی کامل دین از دولت است. تنها در این صورت می‌توان شرایط لازم جهت استقرار دموکراسی و جامعه‌ی مدنی برای استقلال و رشد کشور و ایجاد عدالت اجتماعی را فراهم آورد».

منتشر شده در طرحی نو شماره‌ی ۷۳ - اسفند ۱۳۸۱ (مارس ۲۰۰۳)

## در پاسخ به یک ضرورت

### مبارزه علیه جمهوری اسلامی و سیاست مداخله جویانه‌ی آمریکا

ناکامی اصلاح‌طلبان، تشدید بحران در جمهوری اسلامی و شرایط بحرانی در منطقه موضوع اتحاد و ائتلاف مخالفان را به یکی از مباحث مهم ماه‌های اخیر نیروهای سیاسی ایران به طور کلی و اپوزیسیون خارج از کشور به طور خاص، تبدیل کرده و تا کنون طرح‌ها و منشورهایی متعدد در این ارتباط انتشار یافته است. نمی‌توان تردید داشت که امروز طرح مسئله‌ی اتحاد بازتاب منطقی نیاز ناشی از شرایط فوق و به سخن دیگر انعکاس یک ضرورت تاریخی است که پاسخ مبرم می‌طلبد و نمی‌توان به آن بی‌اعتنا بود.

جریان اصلاح‌طلبی پس از شکست در یک آزمون شش ساله زمینه‌ها و امکانات ایفای یک نقش سیاسی مهم را از دست داده است و نمی‌تواند امید و تکیه‌گاهی برای خروج از بن‌بست باشد. نیروهای اقتدارگرای حاکم نیز نه فقط راه‌حلی برای رهایی از بحران‌ها ندارند، بلکه آن‌ها و نظام آن‌ها خود عامل بحران و بن‌بست‌اند.

شدت بحران و درماندگی حاکمان به حدی است که برای کاهش مشکلات و تنگناها نیز قادر به ارایه و اجرای راه حل، حتا راه‌حلهای گذرا و کوتاه‌مدت نیز نیستند. برنامه و سیاست‌های کشور تقریباً در همه‌ی عرصه‌ها واکنشی و اقداماتی از امروز به فردا است و این خود نشانه‌ی استیصال و فروپاشی است.

مخالفت با نظام موجود به اشکال گوناگون، در نظرسنجی‌ها، تظاهرات، اعتراضات، اعتصابات و واکنش‌ها در برابر انتخابات به گونه‌ای آشکار بیان می‌شود. مردم همچنین به طور صریح ناامیدی خود را نسبت به اصلاحات در محدوده‌ی این نظام ابراز داشته‌اند و رویگردانی از اصلاح‌طلبان و هر جریان وابسته به نظام و هر نیروی مصالحه‌جوی خارج از نظام یک واقعیت سیاسی - اجتماعی تردید ناپذیر امروز ایران است. واکنش مردم در «انتخابات شوراها» گویاترین پاسخ آن‌ها به تمامی این نیروها بود. نه تنها نمایندگان اصلاح‌طلب با رای «نه» روبه‌رو شدند، بلکه حتا نامزدهای «نهضت آزادی» و «ملی - مذهبی»‌ها نیز نتوانستند از میان قریب ۷ میلیون رای در تهران چیزی بیش از ۳۶۰۷۸ رای به دست آورند.

در خرداد ۷۶ در شرایطی که جامعه آستن تغییر و نارضایی و اعتراض مردم در حال تبدیل شدن به تهدیدی جدی بود، بخشی از نیروهای وابسته به نظام که این خطر را بیشتر دریافته بودند و ادامه‌ی روال حاکم را ناممکن و مخاطره‌آمیز ارزیابی

می‌کردند، با شعار «آزادی»، «حکومت قانون» و «جامعه‌ی مدنی» و با وعده‌ی اصلاحات وارد فعالیت انتخاباتی شدند.

شعارهای انتخاباتی و این واقعیت که خاتمی و اصلاح‌طلبان با چنین شعارهایی در برابر کاندیداهای نیروهای مسلط بر جمهوری اسلامی صف‌آرایی کردند، مردم خسته از خشونت و خودکامگی را امیدوار ساخت که شاید از طریق اصلاحات وعده داده شده بتوان گام‌های هر چند آهسته و کند در جهت تقویت وجه جمهوریت و تضعیف خودکامگی‌ها برداشت. اما به رغم موفقیت اولیه در جلوگیری از انتخاب نامزد «رهبر» و نیروهای مسلط، تجربه‌ی شش‌ساله‌ی آزمایش اصلاحات نشان داد که انتظار جمهوریت و حکومت قانون در محدوده‌ی این نظام توهمی بیش نیست. آزادی و مشارکت مردم در چارچوب جمهوری اسلامی با ساختارها و قانون اساسی مشروعیت دهنده‌ی استبداد امری ناممکن می‌باشد و نظریه‌ی تلفیق ولایت با جمهوریت و «مردم‌سالاری» چیزی جز فریبکاری یا خودفریبی نیست. در این نظام نهادهای انتخابی از نهاد ریاست جمهوری تا مجلس شورای آن نهادهایی صوری و بی‌مصرف و ویتترین‌هایی تزینی برای مشروعیت دادن به نظام و پوشش خودکامگی آن است. در چنین سیستمی البته اکثریت می‌تواند رای دهد ولی در عمل به حکم قانون اساسی اقلیتی کوچک برخلاف رای مردم و میل این اکثریت بر آن‌ها حکومت می‌کند. اصل ۱۱۰ قانون اساسی «رهبر» را فرمانروای مطلق کشور می‌داند و اصل ۹۳ مهم‌ترین نهاد انتخابی و اصلی‌ترین محل تجلی اراده و رای مردم، یعنی قوه‌ی قانون‌گذاری را بدون «شورای نگهبان» منصوب رهبری «فاقد اعتبار» می‌خواند.

مردم در آزمایش شش‌سال گذشته یک بار دیگر نتایج ناشی از این واقعیت‌ها را در فضای جدید پس از خرداد ۷۶ تجربه کردند و سرانجام پس از مشاهده‌ی بی‌حاصلی انتخابات و نهادهای انتخاباتی هر روز بیشتر از صحنه‌های انتخاباتی کنار کشیدند و با عدم شرکت در آن‌ها، انتخابات را به فراندوم علیه نظام تبدیل کردند.

حوادث شش‌سال گذشته و شکست پروژه‌ی اصلاحات نه تنها اقشار مختلف مردم، بلکه بسیاری از اصلاح‌طلبان و طرفداران تغییرات در محدوده‌ی نظام را نیز به صف مخالفان دولت دینی کشاند. امروز اکثریت بزرگ مردم پس از ناامیدی از هرگونه اصلاحات در چارچوب جمهوری اسلامی، راه‌حل را در خارج از آن و در گذار از این نظام جستجو می‌کنند و نیروهایی که در پی سازش و «وفاق» با حاکمیت و در جستجوی راه‌حل در این نظام‌اند، همان‌گونه که انتخابات شوراها و آرای «نهضت آزادی» نشان داد، پایگاهی در میان مردم ندارند.

با توجه به این واقعیت‌ها با توجه به گرایش و روند اجتناب‌ناپذیر حرکت جامعه به سوی گذار از این نظام و استقرار مناسبات اجتماعی عرفی و دمکراتیک، نیروهای

لایک و کسانی که در راه ایجاد چنین مناسباتی مبارزه می کنند، امروز باید بیش از پیش به اتکای این زمینه های مساعد همه ی مساعی و امکانات خود را در جهت تحقق آن به کار گیرند.

## اوضاع منطقه و جهان و خطرهایی که ایران را تهدید می کند

جنگ آمریکا علیه عراق از بسیاری جهات رویدادی بی سابقه در مناسبات بین المللی و روابط جامعه ی جهانی بود. آمریکا با نمایش عریان زورگویی، با نقض پیمان های بین المللی و اعمال قانون جنگل، با بی اعتنائی به سازمان ملل و شورای امنیت، به رغم مخالفت شمار بزرگی از کشورهای دوست، متحد و هم پیمان و مخالفت گسترده ی افکار عمومی جهان، جنگی را که منطقی جز سلطه جویی و کنترل منابع و ذخایر انرژی ندارد، به مردم عراق و دنیای معاصر تحمیل کرد. حاصل این جنگ تا کنون بمباران و ویرانی شهرها، قتل و کشتار مردم، از بین بردن امکانات و شبکه های ارتباطی و آذوقه، تأسیسات عمومی، بیمارستان ها، مدارس، منابع آب و برق، گسترش هرج و مرج و ناامنی، غارت اموال عمومی، آثار باستانی و موزه ها (با قدمت تاریخی هفت هزار ساله و بیش از ۱۷۰ هزار اثر تاریخی و باستانی) و سرانجام اشغال کشور و برگماری حاکم آمریکایی در آن است. طبق تصمیم اشغالگران آمریکایی قرار است هزینه بازسازی کشوری که توسط آن ها بمباران و ویران شده است، از طریق فروش نفت آن تأمین شود. به عبارت دیگر این بازسازی باید هم با پول عراق انجام گیرد و هم به وسیله ای برای تأمین سودهای سرشار شرکت های آمریکایی تبدیل گردد. پس از اشغال عراق، همان گونه که انتظار می رفت، اولین مسئله طرح شده از سوی آمریکا مسئله ی طرح لوله های نفتی و پس از آن با شروع بحث های بازسازی موضوع دادن قراردادهای بازسازی عراق به شرکت های آمریکایی و یا به قول نیویورک تایمز موضوع استفاده شرکت های مرتبط با دولت بوش از فرصت های طلایی ناشی از این جنگ بود.

با اشغال عراق و حضور بیش از ۳۰۰ هزار سرباز آمریکایی و تجهیزات جنگی عظیم در منطقه، موضوع ادامه ی تجاوزات، دخالت ها و تهدیدهای آمریکا علیه سایر کشورها نگرانی مردم جهان به ویژه کشورهای منطقه را برانگیخته است. مقامات پنتاگون و کاخ سفید پس از اشغال عراق با وقاحت از هدف بعدی سخن گفتند و در این زمینه به ویژه از ایران و سوریه نام بردند. واقعیت این است که آمریکا برای ادامه و تحکیم موقعیت خویش به مثابه یگانه ابرقدرت و برای سلطه ی بلامنازع بر جهان استراتژی جدیدی را طرح و در پی اجرای آن است. این استراتژی بنا به اعتراف صریح مقامات آمریکایی جهت تأمین برتری آمریکا و اجرای آن متکی به



قدرت نظامی است. جنگ، تغییر دولت‌ها و دخالت در امور کشورها ابزارهای پیشبرد این استراتژی است. آسیای مرکزی و خاورمیانه یکی از حلقه‌های مهم این استراتژی و یکی از آماج‌های حمله است. بنابراین، مسئله‌ی حیاتی برای مردم این کشورها این است که چگونه باید از تجاوزات و مداخلات احتمالی جلوگیری کرد و اصولاً آمریکا چگونه و تحت چه شرایطی قادر است چنین سیاستی را اعمال کند؟

توجیه اصلی آمریکا در تجاوزات نظامی و نقض حاکمیت ملی کشورها «مقابله با تروریسم» و «برانداختن رژیم‌های دیکتاتوری» در کشورهای مورد تجاوز است. این توجیه گر چه نمی‌تواند افکار عمومی جهان و کسانی را که مقاصد واقعی آمریکا و ماهیت امپریالیستی این تجاوزات را می‌شناسند و می‌دانند که تاریخ نیم قرن اخیر آمریکا، تاریخ تجاوز و مداخلات نظامی و اعمال بزرگ‌ترین جنایت‌ها علیه بشریت، تاریخ کودتا و برانداختن دولت‌های آزادیخواه و برگماری و حمایت رژیم‌های دیکتاتوری و دولت‌های تروریست و تروریست‌پرور بوده است، فریب دهد، معهذا نمی‌توان نادیده گرفت که توجیه نام‌برده دو کاربرد مؤثر دارد. نخست این که با آن می‌توان بخشی بزرگ از مردم آمریکا را فریب داد و از پشتیبانی و تأیید آن‌ها جهت اجرای این برنامه‌های جنایتکارانه برخوردار شد. دوم این که هدف‌های مورد حمله به دلیل حاکمیت رژیم‌های دیکتاتوری در آن، ضربه‌پذیر و غیرقابل دفاع و براندازی رژیم‌های حاکم آرزوی مردم است. در نتیجه با چنین توجیهی می‌توان بخشی از نیروهای داخلی کشور مورد تهاجم و مداخله را خنثی و یا بخدمت گرفت. کشوری که در آن یک رژیم دیکتاتوری و فاسد چون دار و دسته‌ی صدام و یا یک باند مافیای فاسد و جنایت چون جمهوری اسلامی حکومت می‌کند، در برابر سیاست مداخله‌جویانه‌ی آمریکا حلقه‌ای ضعیف و هدفی آسیب‌پذیر است. این‌گونه رژیم‌ها به علت عدم برخورداری از پشتیبانی مردم - که ضامن اصلی جلوگیری از هر تجاوز و مداخله‌ی بیگانگان به شمار می‌رود - خود هموار کننده‌ی زمینه‌ی تجاوزاند و وجود آن‌ها عاملی مساعد برای اعمال سیاست کنونی آمریکا، برای اجرای «استراتژی امنیت ملی» آن است. سیاست آمریکا برای تغییر وضعیت کنونی جهان و استقرار نظم جدید که حاکمیت بلامنازع آن را تضمین کند، چنین کشورهایی را - البته اگر در شمار دوستان و متحدان آمریکا نباشند - هدف قرار داده است.

سیاست آمریکا، یعنی جنگ و تجاوز و نقض حاکمیت ملی کشورها و دخالت در امور آن‌ها از آن جا که امنیت و صلح جهانی و منافع دیگر کشورها را مورد مخاطره قرار می‌دهد و ناقض قوانین و مقررات بین‌المللی و موازین حقوق بشر است، با موانعی متعدد از جمله مخالفت بسیاری از کشورهای جهان، مخالفت قدرت‌های بزرگ جهانی (اروپا، روسیه و چین) و از همه مهم‌تر مقاومت گسترده‌ی مردم جهان مواجه است. مقاومت نام‌برده در حقیقت ابزار اصلی و نیرومند مهار سیاست آمریکا

است. جنبش جهانی ضد جنگ که پیش از آغاز جنگ علیه عراق تولد یافت، مانعی بزرگ در مقابل نقشه‌های جنگ‌افروزان آمریکایی است که همراه با سایر موانع و مخالفت‌ها می‌تواند از به عمل درآمدن این نقشه‌ها جلوگیری کند. سیاست آمریکا به طور اجتناب‌ناپذیر ضد خود را نیز به وجود آورد. این ضد همان شکل‌گیری مقاومت جهانی است که می‌تواند سدی عظیم در برابر پیشروی آمریکا ایجاد کند. جنبش جهانی ضد جنگ به مثابه وجدان جامعه‌ی جهانی بزرگ‌ترین قدرتی است که می‌تواند سیاست افسارگسیخته‌ی پنتاگون و کاخ سفید را مهار کند.

دومین عامل بازدارنده‌ی سیاست جنگ و تجاوز آمریکا مردم کشورهای هستند که در معرض تهدید و خطرات این سیاست قرار دارند. مقاومت و چگونگی اقدام مردم در برابر این خطرها و در برابر عوامل تشدید کننده‌ی این خطرها در داخل، یعنی در برابر رژیم‌های دیکتاتوری حاکم، نقشی تعیین کننده در دفع خطرات، حفظ استقلال کشور و نیل به آزادی دارد. این مقاومت و اقدام، همراه با حمایت جنبش جهانی ضد جنگ، ضامن اصلی حفظ این کشورها و دموکراسی در این کشورها است.

اوضاع ایران و شرایط و موقعیت آن در منطقه و در طرح‌های آمریکا کشور ما را در شمار هدف‌های بعدی تحریک، مداخله و حتا احتمال دخالت نظامی آمریکا قرار داده است برای آمریکا ایران یک حلقه‌ی اصلی سلطه‌ی کامل بر آسیای مرکزی و خاورمیانه و ذخایر نفت و گاز منطقه و از لحاظ استراتژیک یک پایه‌ی مهم در تأمین سیادت جهانی آن است. به همین جهت در تعرض توسعه‌جویانه‌ی آمریکا، برنامه نفوذ در ایران جایگاهی ویژه دارد. با استقرار ارتش چند صد هزار نفری ایالات متحده مجهز به پیشرفته‌ترین تکنولوژی نظامی در نزدیکی مرزهای ایران (از افغانستان تا خلیج فارس) هم اکنون ایران در محاصره‌ی آمریکا و کشورهای متحد آن است. علاوه بر این امکانات عظیم فشار و تهدید، انفراد جمهوری اسلامی و نارضایی و انزجار مردم از مافیای خودکامه حاکم و مشکلات و بحران‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی کشور آن زمینه‌های مطلوبی است که آمریکا را به اجرای این برنامه و تأمین مقاصد خود از طریق جابه‌جایی در حاکمیت ترغیب می‌کند و عوامل مساعد و توجیه‌گر چنین دخالتی به شمار می‌روند.

بی‌تردید میان ایران و عراق تفاوت‌هایی بزرگ موجود است، چه از لحاظ اوضاع و زمینه‌ی داخلی (تاریخ، فرهنگ، ذهنیت جامعه، جغرافیای کشور...) و چه از لحاظ کیفیت واکنش افکار عمومی و دولت‌های جهان عوامل بازدارنده‌ی توانمندی وجود دارد که اقدام جنگی و لشکرکشی علیه ایران را اگر نه غیرممکن اما بسیار غیرمحمول می‌سازد، معهذا نباید نادیده گرفت که دخالت در امور ایران می‌تواند به طرق مختلف، از تحریکات نظامی تا اعمال نفوذ و ساختن و پرداختن یک «پوزسیون» و کمک‌های گوناگون به آن انجام گیرد. راه‌بردها و سیاست‌های

جمهوری اسلامی نیز - بنا به تجربه - عملاً در راستای تسهیل چنین دخالتی است. رهبران جمهوری اسلامی طبق تجارب تا کنونی از استعداد توسل به ماجراجویی و تحریک بهره کافی دارند. البته به همان سادگی نیز می‌توانند به شکست و تسلیم تن دهند و این هر دو جنبه، امکان و فرصتی مطلوب برای سیاست مداخله‌جویانه‌ی آمریکا است. ماجراجویی جمهوری اسلامی در جریان اشغال سفارت آمریکا و گروگان‌گیری و سپس تسلیم خائنانه و امضای قرارداد الجزیره، ادامه‌ی جنگ با عراق به مدت ۸ سال، از دست دادن فرصت‌های متعدد برای خاتمه‌ی جنگ به سود ایران و سرانجام تن دادن به شکست با پیامدهای هلاکت‌بار و «توشیدن جام زهر» همچنین تحریکات و ماجراجویی‌های گوناگون در ارتباط با همسایگان نمونه‌های این سیاست است، سیاستی که یک وجه آن ماجراجویی و وجه دیگرش تن دادن به شکست و تسلیم است و در اوضاع کنونی در هر حالت می‌تواند در خدمت برنامه‌های مداخله‌جویانه‌ی آمریکا در ایران قرار گیرد.

بدون تردید هیچ ملتی حاضر به پذیرش مداخله‌ی کشورهای سلطه‌جوی خارجی در امور داخلی خود نیست و به ننگ و حقارت اشغال کشور خود توسط نیروهای متجاوز بیگانه تن نمی‌دهد. معیناً می‌توان تصور کرد که بخش‌هایی از شهروندان یک کشور در شرایطی از روی درماندگی و در زیر بار فشارهای توان‌فرسا، به امید رهایی از این اوضاع چنین تحقیری را بپذیرند و آن را بر ادامه‌ی وضعیت حاکم ترجیح دهند. در شرایط کنونی ایران نیز ممکن است کسانی به علت نبودن آلترناتیو و دورنمای یک تحول دمکراتیک در آینده‌ی نزدیک، از تغییر حکومت توسط آمریکا و در حقیقت از دخالت آمریکا یا تجاوز آن به ایران استقبال کنند. گرچه با توجه به جنایت‌های آمریکا در جنگ علیه عراق و آشکار شدن کامل هدف و چهره‌ی آمریکا به عنوان نیروی متجاوز، سلطه‌جو و اشغال‌گر چنین تصور و امیدی کمتر زمینه دارد و ادعاهای «استقرار دمکراسی» با بمب‌های اورانیومی و خوشه‌ای، با جنگنده‌های مدرن و موشک‌های کروز کمتر می‌تواند مردم را فریب دهد، معیناً برنامه‌های مداخله‌گرایانه به هر حال بر روی چنین زمینه‌ای پایگاه می‌جوید و می‌کوشد از آن بهره‌برداری کند.

آن چه مسلم است آمریکا در پی مداخله در ایران و جابه‌جایی حکومت در راستای مقاصد و منافع خویش است. به نظر می‌رسد استراتژی‌های پنتاگون و کاخ سفید هنوز طرحی روشن برای شکل این مداخله و چگونگی اعمال آن ندارند. با وجود این، آن‌ها در هر حالت در تنظیم و اجرای طرح‌های خود بر روی حمایت بخش‌هایی از مردم و همراهی نیروهایی از «اپوزیسیون» حساب می‌کنند و به احتمال زیاد یکی از امیدها و تمهیدات آن‌ها ساختن و پرداختن یک اپوزیسیون و علم کردن آن خواهد بود و این البته کاری دشوار نیست. بازماندگان رژیم پهلوی با پیشینه‌ی تاریخی